

راهکار جماعت‌گرایانه‌السدیر مک‌اینتایر در برابر بحران اخلاقی عصر مدرن:

راهکاری ارسطویی برای برونرفت از بحران

دکتر مختار نوری - پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چکیده:

السدیر مک‌اینتایر متفکری بحران‌اندیش است که قائل به بحران اخلاقی در جهان مدرن است و کتاب «در پی فضیلت» را با هدف تبیین این بحران اخلاقی و نشان دادن راههای برونرفت از آن نوشته است. در این نوشتار به اندیشه‌های مک‌اینتایر می‌پردازیم و می‌کوشیم پاسخی مناسب برای این پرسش بیابیم که مک‌اینتایر بحران جهان مدرن را چگونه دیده و دریافته و برای رهایی از آن چه راهکاری به دست داده است. برای پاسخ دادن به این پرسش، نویسنده در تلاش است تا با کاربست روش «منطق درونی» توماس اسپریگنز به خوانش روشمند اندیشه سیاسی و اخلاقی این فیلسوف جماعت‌گرا بپردازد. اسپریگنز بر آن است که برای فهم هر نظریه سیاسی باید چهار گام مشاهده بحران، ریشه‌های بحران، نظم مطلوب و راه برونرفت را پیمود. برپایه این روش می‌توان گفت که مک‌اینتایر قائل به بحران اخلاقی «عاطفه‌گرایی» در دوران مدرن است و ریشه‌های آنرا در فردگرایی افراطی لیبرال (اتمیسیم) و اخلاق سودمندگرا جستجو می‌کند؛ نظم سیاسی دلخواه را در جامعه فضیلت محور می‌بیند و راهکار برونرفت از بحران را، بازگشت به اخلاق ارسطویی می‌داند. نتیجه پژوهش نشانگر آن است که بحران موجود در ساخت اجتماعی دوران معاصر، اندیشه مک‌اینتایر را به همسازی و نزدیکی اخلاق و سیاست که در دوران مدرن از هم دور شده بودند، رهنمون ساخته است.

طرح مسأله

در دوران معاصر شاهد ایستارهای انتقادی گوناگون در جوامع غربی در برابر مدرنیته هستیم. در میان این رویکردها می‌توان از پست‌مدرنیسم (Post modernism)، مکتب فرانکفورت (Frankfort school)،

بازاندیشی‌گرایی (Reflexivity)، فمینیسم (Feminism) و... یاد کرد. این نحله‌های فکری، با همه تفاوت‌هایی که با هم دارند، در یک زمینه همسویند و آن نقد مدرنیته است. برایند مدرنیته، آغاز شدن دست‌کم یک نظم اجتماعی تازه و پدید آمدن دگرگونیهای بی‌سابقه و

● مک‌ایتتایر قائل به بحران اخلاقی «عاطفه‌گرایی» در دوران مدرن است و ریشه‌های آنرا در فردگرایی افراطی لیبرال (اتمیسم) و اخلاق سودمندگرا جستجو می‌کند؛ نظم سیاسی دلخواه را در جامعه فضیلت محور می‌بیند و راهکار برونرفت از بحران را، بازگشت به اخلاق ارسطویی می‌داند. بحران موجود در ساخت اجتماعی دوران معاصر، اندیشه مک‌ایتتایر را به همسازی و نزدیکی اخلاق و سیاست که در دوران مدرن از هم دور شده بودند، رهنمون ساخته است.

رسانده است. ولی در برابر، یورگن هابرماس، آنتونی گیدنز و فردریک جیمسون نه تنها گذار از مدرنیته را نمی‌پذیرند، که پسامدرنیسم را دنباله دوران مدرن می‌دانند. از نگاه این اندیشمندان، ما هنوز بر پایه‌های دوران مدرن ایستاده‌ایم، منتها با رویکرد بازاندیشانه، که امکانی تازه پیش‌روی فلسفه، سیاست، اجتماع و فرهنگ قرار می‌دهد. در این چشم‌انداز بازاندیشانه، مدرنیته به تعبیر هابرماس «پروژه‌ای ناتمام» شمرده می‌شود که باید آنرا بازسازی و تعمیر کرد (بنگرید به: هابرماس، ۱۳۷۹).

در این چارچوب، «جماعت‌گرایی» (Communitarianism) را می‌توان از دیگر نحله‌های انتقادی دانست که در نقد مدرنیته و شالوده‌های فکری و اخلاقی آن با رویکردهای انتقادی یادشده، همداستان است. رهیافت جماعت‌گرایی از رهیافتهای سنتی در علوم اجتماعی و یکی از رهیافتهای سایه‌افکن بر مناظره‌های دهه هفتاد میلادی در زمینه نظریه سیاسی هنجاری بوده است. این نظریه، بیش از چند دهه بر آن بوده است که برپایه سنت فلسفی کلاسیک به برخی از مهمترین پرسشهای نظری و روش‌شناختی معاصر پاسخ دهد. السدیرمک‌ایتتایر، مایکل سندل، چارلز تیلور و مایکل والزر از برجسته‌ترین اندیشمندان جماعت‌گراییند. جماعت‌گرایی به گرایش فکری ویژه‌ای در فلسفه معاصر گفته می‌شود که به نقد مدرنیته و بویژه لیبرالیسم به منزله نظریه سیاسی مسلط در دوران مدرن می‌پردازد (ابوالفتحی و نوری،

چه بسا برگشت‌ناپذیر در مقیاسی بزرگ بود. اما وجود اینهمه رویکرد انتقادی نسبت به مدرنیته و مبانی آن، ناگزیر پرسشهایی چند پیش می‌آورد. بحث را با این پرسش آغاز می‌کنیم: مدرنیته چیست که از چند سده پیش جایگاه بلندی در اندیشه و کردار انسانها داشته و اینک مورد بازپرسی و نقادی قرار گرفته است؟ مدرنیته بر چه مفاهیم و انگاره‌هایی استوار است؟ از دید بسیاری از اندیشمندان، عصر مدرن دورانی تاریخی است که پس از رنسانس در اروپا آغاز شده و تا روزگار ما ادامه یافته است. در این دوران زندگی بشر در اروپا دگرگونیهای شگرف به خود دیده است. از مهمترین رویدادها در این دوران، پیشرفت شتابان دانش و تکنولوژی، رخ دادن انقلابهای دموکراتیک در غرب، گسترش نظامهای اقتصادی مبتنی بر مبادله کالا در سراسر جهان و گسترش سکولاریسم بوده است. دوران مدرن شعار آزادی، برابری و برادری و در یک کلام «نیکبختی و رهایی» انسان را در سرلوحه کار خود قرار داده بود. به هر روی، مدرنیته مهمترین موضوع و پارادایمی است که اندیشه و عمل انسان را در بخشهای پهناوری از جهان در این سده‌ها زیر سیطره خود داشته است. بی‌گمان موضوعی با این اهمیت، نمی‌توانسته است از نقد برکنار بوده باشد. از آغاز پیدایش مدرنیته، اندیشمندانی از موضع «سنت» با آن درآویختند و پس از آن کشمکش میان خوانشها و تبیینهای گوناگون از آن درگرفت. مارکس، نیچه و فروید بنیادگذاران نقد مدرنیته‌اند، آنان، به تعبیر آلن تورن، بعنوان ناقدان درونی مدرنیته برای انگیزه‌هایی مانند دارایی، قدرت و شهوت در رفتار انسان، اهمیت بیشتری قایل بودند تا برای عقل، و از همین جا با مدرنیته که خردورزی از ارکان آن است، رویارو شدند (بنگرید به: تورن، ۱۳۸۵). فیلسوفان مکتب فرانکفورت نیز در خوانشی انتقادی از مارکس، عقل، دانش و تکنولوژی را هم به سرمایه‌داری گره زدند تا از این مجموعه بعنوان جلوه‌های دوران مدرن انتقاد کنند. فوکو، لیوتار، دریدا و بودریار نیز پسامدرنیته را دورانی تازه می‌دانند که دگرگونیهای معرفت‌شناختی / جامعه‌شناختی در چارچوب آن، ما را به پایان مدرنیته و پیدایش صورت‌بندی تازه پست‌مدرن

دوران مدرن شده است (Macintyre, 2007:31). این رو به نظر می‌رسد که شناخت اندیشه مک‌اینتایر و شناخت ریشه‌های بحران در اندیشه او اهمیت ویژه داشته باشد؛ زیرا با وجود پژوهشهای گسترده‌ای که از سوی نویسندگان و شارحان اندیشه مک‌اینتایر انجام گرفته، بررسی روشمند اندیشه او، به گونه‌ای که در این نوشتار طراحی شده، موضوعی مغفول مانده است.

با توجه به اهمیتی که اندیشه انتقادی مک‌اینتایر دارد، می‌کوشیم در پرتو روش چهار مرحله‌ای توماس اسپریگنز به خوانش اندیشه مک‌اینتایر بپردازیم. پرسش آن است که «مک‌اینتایر بحران زمانه را چگونه دریافته و برای رهایی و برونرفت از آن، چه راهکار آرمانی پیشنهاد کرده است؟». در پاسخ می‌توان گفت که مک‌اینتایر قائل به بحران اخلاقی - سیاسی در عصر مدرن است و ریشه‌های آنرا در فردگرایی افراطی لیبرال و اخلاق سودمندگرا جستجو می‌کند؛ نظم سیاسی دلخواه را در جامعه فضیلت‌محور می‌جوید و راهکار برونرفت از بحران را در بازگشت به اخلاق ارسطویی می‌داند. در این نوشتار، مطالب در پنج بخش گنجانده شده است: در بخش نخست به معرفی رویکرد روش‌شناسانه اسپریگنز و در چهار بخش بعدی، برپایه مراحل چهارگانه (مشاهده بحران، ریشه‌های بحران، نظم آرمانی و مطلوب و راه برونرفت) به بررسی و تحلیل اندیشه سیاسی و اخلاقی مک‌اینتایر پرداخته شده است.

۱- روش‌شناسی پژوهش؛ رهیافت منطق درونی

در این نوشتار، برای شناخت اندیشه مک‌اینتایر، از شیوه روش‌شناختی توماس اسپریگنز بهره گرفته شده است. روش جستاری اسپریگنز به توضیح چرایی و چگونگی شکل‌گیری اندیشه سیاسی می‌پردازد. الگوی اسپریگنز، روشی مناسب برای فهم نظریه سیاسی است و به کمک آن می‌توان به «منطق درونی» هرگونه نظریه‌پردازی پی برد. اسپریگنز نظریه سیاسی را به جای آنچه لئو اشتراوس فلسفه سیاسی «یعنی نشان دادن معرفت به جای گمان در امور سیاسی می‌نامد» (اشتراوس، ۱۳۹۱: ۴)، به کار می‌گیرد. برپایه منطق درونی، برای

(۲:۱۳۹۱). نقطه توافق جامعه‌گرایان، ضدیت با سنت لیبرالی است. آنچه جماعت‌گرایان در برابر لیبرالیسم بر آن تأکید دارند، اصالت و ارزش جامعه یا جماعت در برابر فرد است. اندیشمندان این مکتب، بسیاری از آرای لیبرالهای معاصر بویژه جان راولز در زمینه عدالت را به نقد کشیده‌اند.

در میان جماعت‌گرایان، مک‌اینتایر یکی از اندیشه‌ورزانی است که چند دهه از زندگی خود را وقف بررسی مسئله اخلاق کرده است. مک‌اینتایر در ۱۹۲۹ در گلاسکوی اسکاتلند دیده به جهان گشود و مدارک دانشگاهی خود را در دانشگاه‌های انگلیس گرفت. تألیفات پرشمار او بویژه «در پی فضیلت»، «عدالت که؟ کدامین عقلانیت»، «سه تقریر رقیب در پژوهش اخلاقی» و «تاریخچه فلسفه اخلاق»، او را در رده معتبرترین اخلاق‌گرایان معاصر قرار می‌دهد. زندگی فکری مک‌اینتایر به دو دوره تقسیم می‌شود: پیش از ۱۹۸۱ و پس از آن. او در آثار متأخرش به ماهیت اندیشه‌ورزی اخلاقی برپایه عقل و ساختار نظریات اخلاقی می‌پردازد، درحالی‌که در نخستین آثارش بیشتر به ماهیت و شرایط ایمان و همچنین درگیری میان جهان‌بینیهای دینی و سکولار پرداخته بود (وینستین، ۱۳۹۰: ۳۳-۵۱). او بر آن است که نظامهای سیاسی در دوران مدرن دچار فاجعه‌ای اخلاقی گشته‌اند و انحطاط اخلاقی در یک سیر قهقرایی از دوران روشنگری به این سو ادامه داشته است. از دید او، مفهوم «فرد» یا «خود» در سنت لیبرالی گرفتار بیماری «عاطفه‌گرایی»

● مارکس، نیچه و فروید بنیادگذاران نقد مدرنیته‌اند. آنان، به تعبیر آلن تورن، بعنوان ناقدان درونی مدرنیته برای انگیزه‌هایی مانند دارایی، قدرت و شهوت در رفتار انسان، اهمیت بیشتری قایل بودند تا برای عقل، و از همین جا با مدرنیته که خردورزی از ارکان آن است، رویارو شدند. فیلسوفان مکتب فرانکفورت نیز در خوانشی انتقادی از مارکس، عقل، دانش و تکنولوژی را هم به سرمایه‌داری گره زدند تا از این مجموعه بعنوان جلوه‌های دوران مدرن انتقاد کنند.

● فوکو، لیوتار، دریدا و بودریار پسامدرنیته را دورانی تازه می‌دانند که دگرگونیهای معرفت‌شناختی / جامعه‌شناختی در چارچوب آن، ما را به پایان مدرنیته و پیدایش صورتبندی تازهٔ پست‌مدرن رسانده است. ولی در برابر، یورگن هابرماس، آنتونی گیدنز و فردریک جیمسون نه تنها گذار از مدرنیته را نمی‌پذیرند، که پسامدرنیسم را دنباله دوران مدرن می‌دانند. از نگاه این اندیشمندان، ما هنوز بر پایه‌های دوران مدرن ایستاده‌ایم، منتها با رویکرد بازاندیشانه، که امکانی تازه پیش‌روی فلسفه، سیاست، اجتماع و فرهنگ قرار می‌دهد. در این چشم‌انداز بازاندیشانه، مدرنیته به تعبیر هابرماس «پروژه‌ای ناتمام» شمرده می‌شود که باید آنرا بازسازی و تعمیر کرد.

آرمانی (جامعه فضیلت‌محور و اجتماع‌گرا)؛ برونرفت (بازگشت به اخلاق ارسطویی) دنبال می‌کنیم.

۲- مشاهده بحران و بی‌نظمی (بحران اخلاقی)

برپایه رویکرد اسپریگنز، کمابیش همهٔ نظریه‌پردازان سیاسی، آثارشان را در زمانی نگاشته‌اند که جامعه دچار بحران بوده است. در الگوی اسپریگنز، گام نخست که شناسایی بحران زمانه است، اهمیت بسیار دارد، زیرا شالوده گامهای بعدی شمرده می‌شود. بدین‌سان، مک‌ایتنایر بحث خود را در برجسته‌ترین اثرش «در پی فضیلت» (After Virtue) با یک فرض نگران‌کننده که گویای بحرانی بودن اوضاع است آغاز می‌کند: «فرض کنید که بناست علوم طبیعی در اثر فاجعه‌ای آسیب ببیند، عامه مردم دانشمندان را در سلسله‌ای از بلایای زیست محیطی مقصر بدانند، شورش‌های گسترده‌ای روی دهد، آزمایشگاهها به آتش کشیده شود، فیزیک‌دانان به دار آویخته شوند، کتابها و ابزارهای علمی از بین برود. سرانجام یک جنبش سیاسی «بی‌خبر از همه چیز» به قدرت برسد، و با حبس و اعدام سایر دانشمندان موفق به براندازی تدریس علم در مدارس و دانشگاهها گردد. بعد از آن عکس‌العملی در مقابل این جنبش ویرانگر پدید آید و مردمان روشن‌اندیش درصدد

درک واقعی هرگونه جستار، باید به‌درستی به روندهای فکری آن پی برد. از این‌رو، رهیافت منطقی درونی از مرحله‌ای آغاز می‌شود که نظریه پرداز سیاسی، بحران و بی‌نظمی در زندگی سیاسی را دریافته است. این نابسامانیها چه بسا در چارچوب پریشانیهای فردی یا احساس مسئولیت در قبال جامعه، اندیشمندان را به اندیشیدن درباره مسائل سیاسی جامعه وادارد. برپایه این منطق، شناخت علل و ریشه‌های بحران، مرحله دوم را تشکیل می‌دهد. در این مرحله باید به بررسی دقیق علل بی‌نظمی و کارکردهای نادرست در اوضاع سیاسی مشاهده شده پرداخت. در این مرحله اندیشمندان باید نقش تحلیلگر را بازی کند و دریابد که ریشه مشکل در سطح فردی است یا اجتماعی. وی باید مطمئن شود که ریشه مشکل سیاسی است، نه یکسره فردی. در مرحله سوم نظریه پرداز می‌کوشد نظامی سیاسی را که در زمان او وجود ندارد، ترسیم و نظم سیاسی مطلوب خود را معرفی کند. گام چهارم در این رهیافت، به‌دست دادن حل مسئله است. بی‌گمان، نظریه‌پرداز سفارشها و پیشنهادهایی هم در زمینه سیاسی دارد که از دید او بهترین وجه مشکل مطرح شده را از میان برمی‌دارد (بنگرید به: اسپریگنز، ۱۳۸۲).

ولی لازمه به کار بردن نظریه بحران، ربط دادن بخشهای گوناگون اندیشه سیاسی به بحران خاص زمانه است. نظریه بحران در عین سادگی و کم ادعا بودن، کارایی زیادی در فهم اندیشه سیاسی دارد، ولی در کاربرد آن باید به سه نکته مهم توجه کرد. نخست، باید بحرانی در جامعه وجود داشته باشد و این بحران از سوی اندیشمندان تشخیص داده شود؛ دوم، نظریه‌ای از سوی او در پاسخ به آن بحران مطرح شده باشد؛ سوم، اندیشمندان باید دارای نظریه سیاسی منسجمی باشد (بنگرید به: حجازی، ۱۳۸۹). به نظر می‌رسد که اندیشه سیاسی مک‌ایتنایر را بتوان با رهیافت اندیشه‌شناسانه اسپریگنز تطبیق داد. از این‌رو، برپایه روش راهنمای پژوهش، محورهای اصلی در اندیشه سیاسی مک‌ایتنایر را در چهار گام: الف: مشاهده بحران (بحران اخلاقی)؛ ب: ریشه‌های بحران (فردگرایی لیبرال و اخلاق سودمندگرا)؛ نظم اخلاقی و سیاسی

خود از اخلاق را از دست داده‌ایم (همان: ۲۴-۲۳). در مباحث خیالی بالا، مک‌ایتنایر تصویری از جهانی آینده از آشفتگی فکری به دست می‌دهد؛ جهانی که در آن افراد در جامعه‌ای از هم‌گسیخته و پاره‌پاره زندگی می‌کنند، ولی از حال و روز آشوب زده خود بی‌خبرند. مک‌ایتنایر در تشریح بیشتر این بحران می‌گوید جهان مدرن واقعی گرفتار چنین آشفتگی و آشوبی است، ولی بحران نه در زمینه علوم اجتماعی، که در زمینه اخلاق رایج است (وینستین، پیشین: ۱۰۳-۱۰۲).

از این‌رو مدعای اصلی مک‌ایتنایر در کتاب «در پی فضیلت» این است که اخلاق متجدد در وضعی نابسامان و بحرانی قرار دارد. او کتاب چالش‌انگیز خود را با این نکته آغاز می‌کند که دموکراسیهای لیبرال جدید پر از مباحثه میان کساناست که در برابر موضوعات گوناگون مانند درست بودن سقط جنین، موجه بودن آموزه‌های بازدارندگی در عصر اتم، و ساختار جوامع برآستی عدالت‌محور، ایستارهای اخلاقی ناهمساز دارند و تا کنون نیز پاسخی مورد پذیرش همگان به این پرسشها داده نشده است (مالهال و سوئیفت، ۱۳۸۵: ۸۱). از این‌رو بایسته است آنچه مک‌ایتنایر درباره ماهیت این نابسامانی می‌اندیشد درک شود. از دید او، شیوه پیدایش اختلاف‌نظرهای اخلاقی در زمان ما از نشانه‌های این نابسامانی است. برای نمونه، هیچ‌گونه توافقی بر سر تعریف «جنگ عادلانه»، «مشروعیت سقط جنین» یا «ماهیت اجتماع عادل» وجود ندارد؛ ولی دست‌کم یک مکتب مهم در فلسفه اخلاق وجود دارد که این تناقض‌نما را تصدیق می‌کند و می‌پذیرد و آن مکتب «عاطفه‌گرایی» است. مک‌ایتنایر بر آن است که ما در سایه چنین فرهنگ عاطفه‌گرایی زندگی می‌کنیم (بهشتی، ۱۳۸۰: ۶۱-۵۹). از این‌رو، مک‌ایتنایر دو وظیفه مهم بر دوش دارد: نخست باید این ادعای خود را بیشتر توضیح دهد که فرهنگ معاصر سرشار از نگرشها و کردارهای عاطفه‌گرایانه است؛ دوم اینکه، باید پیشینه این فرهنگ را بررسی کند تا دریابد این فرهنگ چگونه عاطفه‌گرا شده است و از این راه ارزیابی کند که تا چه اندازه ممکن است آنرا به حالتی برگرداند که احکام اخلاقی

احیای علم برآیند، اگرچه تا حد زیادی وقایع گذشته را فراموش کرده باشند. اما تمامی آنچه ایشان در دست خواهند داشت اجزایی پراکنده خواهد بود. اجزایی از نظریه‌های گسسته از سایر اجزاء، نیم فصل‌هایی از کتاب‌ها و صفحاتی از مقالات که به سبب پارگی و سوختگی قابل خواندن نباشد. با این حال، تمامی این اجزای پراکنده دوباره در قالب یک سلسله آداب با همان نام‌های سابق فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی تجسم یابند. این جهان خیالی بسیار شبیه آن چیزی است که برخی از نویسندگان قصه‌های علمی تخیلی ساخته و پرداخته‌اند. آن جهان یا لافل بخش‌هایی از آن هنوز هم استفاده میشود، ولی به صورت کاملاً بی‌نظم و نابسامان...» (مک‌ایتنایر، ۱۳۹۳: ۲۳-۲۱).

مک‌ایتنایر سپس بی‌درنگ این پرسش را پیش می‌کشد که هدف از تصویر این جهان خیالی که اشخاص به ظاهر دانشمند و فیلسوفان حقیقی باشند، آند، چیست؟ و در پاسخ می‌گوید فرضیه‌ای که می‌خواهم مطرح کنم، این است که «زبان اخلاق، در جهان واقعی ما، درست به همان اندازه دچار نابسامانی جدی است که زبان علوم طبیعی در آن جهان خیالی». اگر این نظر درست باشد، آنچه در اختیار داریم بخشهای پراکنده‌ایست از یک شاکله مفهومی بدون قراین و زمینه‌های لازم برای دریافت معانی. در واقع شبی از اخلاق در اختیار داریم و درک نظری و عملی

● **الدیرمک‌ایتنایر، مایکل سندل، چارلز تیلور و مایکل والزر از برجسته‌ترین اندیشمندان جماعت‌گرایند. جماعت‌گرایی به گرایش فکری ویژه‌ای در فلسفه معاصر گفته می‌شود که به نقد مدرنیته و بویژه لیبرالیسم به منزله نظریه سیاسی مسلط در دوران مدرن می‌پردازد. نقطه توافق جامعه‌گرایان، ضدیت با سنت لیبرالی است. آنچه جماعت‌گرایان در برابر لیبرالیسم بر آن تأکید دارند، اصالت و ارزش جامعه یا جماعت در برابر فرد است. اندیشمندان این مکتب، بسیاری از آرای لیبرالهای معاصر بویژه جان راولز در زمینه عدالت را به نقد کشیده‌اند.**

● روش جستاری اسپریگنز به توضیح چرایی و چگونگی شکل‌گیری اندیشه سیاسی می‌پردازد. الگوی اسپریگنز، روشی مناسب برای فهم نظریه سیاسی است و به کمک آن می‌توان به «منطق درونی» هرگونه نظریه‌پردازی پی برد. اسپریگنز نظریه سیاسی را به جای آنچه لئو اشتراوس فلسفه سیاسی «یعنی نشان دادن معرفت به جای گمان در امور سیاسی می‌نامد»، به کار می‌گیرد. برپایه منطق درونی، برای درک واقعی هرگونه جستار، باید به درستی به روندهای فکری آن پی برد. از این رو، رهیافت منطق درونی از مرحله‌ای آغاز می‌شود که نظریه پرداز سیاسی، بحران و بی‌نظمی در زندگی سیاسی را دریافته است. این نابسامانیها چه بسا در چارچوب پریشانیهای فردی یا احساس مسئولیت در قبال جامعه، اندیشمند را به اندیشیدن درباره مسائل سیاسی جامعه وادارد.

از شاکله مفهومی ناسازگاریست که به ارث برده‌ایم (مک‌ایتنایر، پیشین: ۱۲۹). بدین سان، مک‌ایتنایر قائل به وجود بحران اخلاقی در دوران مدرن است و نارسایی و بحران اصلی در اندیشه انسان مدرن را «نارسایی اخلاقی» می‌داند. این نارساییها آثار و عوارضش را در عرصه‌های مختلف از جمله سیاست نشان داده است. به هر روی، مک‌ایتنایر بر آن است که امروزه اخلاق عملی و نظری در غرب با نابسامانی و بحرانی سخت دست به گریبان است و این بحران ریشه در فردگرایی لیبرال، روشهای اتمیستی و اخلاق سودمندگرایی دوران روشنگری دارد.

۳- ریشه‌های بحران

(فردگرایی لیبرال و اخلاق سودمندگرا)

برپایه الگوی اسپریگنز، اگر قرار است مشکل از حیث نظری درست فهمیده شود و همچنین از نظر عملی درباره آن چاره‌اندیشی شود، باید علل و ریشه‌های مسأله روشن گردد. از این رو باید دانست که چه عواملی باعث پدید آمدن بحران اخلاقی در دوران مدرن شده است؟ در پاسخ به این پرسش، مک‌ایتنایر

بار دیگر بتوانند بیانگر عینیت واقعی و غیر شخصی باشند (مالهال و سوئیفت، پیشین: ۸۵). خردمندترین مدافعان عاطفه‌گرایی، آنرا بعنوان نظریه‌ای درباب معنای گزاره‌های اخلاقی مطرح کرده‌اند که مدعی تبیین همه احکام ارزشی است. از دید مک‌ایتنایر، عاطفه‌گرایی یک نظریه اخلاقی است که بر پایه آن، همه ارزش داوریه‌ها، و بویژه داوریه‌های اخلاقی، از آن رو که ویژگی اخلاقی یا ارزش‌گذارانه دارند، تنها بیانگر پسندها و ناپسندها، نگرشها و احساساتند. مک‌ایتنایر مدعی است که در سده هجدهم، دیوید هیوم عناصری از عاطفه‌گرایی را با ذکر این جمله که «عقل برده احساس است»، در ساختار گسترده و پیچیده نظریه اخلاقی خود جای داد. با این همه، در سده کنونیست که عاطفه‌گرایی بعنوان نظریه‌ای مستقل رونق گرفته است (مک‌ایتنایر، پیشین: ۴۸-۳۸). در جهان امروز، گزاره‌های اخلاقی چیزی جز ابراز احساسات، عواطف و پسندهای فردی شمرده نمی‌شوند. عاطفه‌گرایی گرایشها و ترجیحات فردی را فارغ از پیوندهای انسان با اجتماع در کانون توجه قرار می‌دهد. در سنت اخلاقی لیبرال، یک گزاره اخلاقی نه تنها برای ابراز عواطف فردی به کار می‌رود، بلکه فرد با این ابراز نظر می‌کوشد بر دیگران نیز اثر گذارد؛ بدین معنا که هر کس برای رسیدن به هدفهای شخصی خود، می‌کوشد سلیقه و احساسات دیگران را با خواست خود همسو کند و آنان را با خود همراه سازد. در نظر مک‌ایتنایر این شیوه از مباحث اخلاقی چیزی جز استفاده ابزاری از دیگران برای غایات فردی نیست (مالهال و سوئیفت، پیشین: ۸۶). در نتیجه، زندگی اخلاقی امروزی در غرب، سرشتی تناقض نما دارد زیرا، هر یک از ما یاد گرفته است که خود را فاعل اخلاقی خودمختار بدانند، ولی در همان حال درگیر شیوه‌هایی از دیوانسالاری یا تجمل‌پرستی شده است که ما را درگیر روابط «استثمارگرانه» با دیگران می‌کند. برای نگهداشت خودمختاری خود یاد گرفته‌ایم آنرا با ارزش بدانیم؛ آرزو می‌کنیم دیگران ما را استثمار نکنند؛ در عمل، برای محقق ساختن اصول و دیدگاه خویش، در برابر خود راهی جز استثمار دیگران نمی‌بینیم. ناسازگاری موجود در رویکردها و تجربه ما، برآمده

بر سرهم دو عامل یعنی فردگرایی لیبرال/ اتمیسم و اخلاق سودمندگرا را در این زمینه مؤثر می‌داند.

۳-۱ نقد فردگرایی افراطی لیبرال

در این زمینه بحث را با ایده «جهانشمولی» (Universalism) لیبرال آغاز می‌کنیم، زیرا اندیشمندان در دوران روشنگری، در پی به دست دادن معیارهایی استوار برای هنجارهای جهانشمول بودند و ادعا می‌کردند که با بهره‌گیری از روشهای تحلیل علمی در هر حوزه، می‌توان به دانش ناب و عینی دست یافت. گمان بر این بود که دریافت اندیشمندان در جنبش روشنگری و دوران لیبرالیسم از مقولاتی چون خردورزی، آزادی، حقوق بشر و عدالت یگانه دریافت حقیقی و یا دست‌کم بهترین دریافت است که می‌تواند مورد پذیرش فرهنگها و سنتهای غیر غربی نیز باشد. اندیشمندان لیبرال بر آن بودند که خوانش لیبرالی از فرد، جامعه، اخلاق و نیکبختی انسان، بهترین الگوی قابل اعتماد است (کاظمی و بوژمهرانی، ۱۳۸۹: ۷). از این دیدگاه، هسته متافیزیکی و هستی‌شناختی لیبرالیسم فردگرایی است. در لیبرالیسم، فرد واقعی‌تر یا بنیادی‌تر و مقدم بر جامعه بشری و نهادها و ساختارهای آن شمرده می‌شود و برای فرد، ارزش اخلاقی والاتری از جامعه یا هر گروه دیگر در نظر گرفته می‌شود (آربلاستر، ۱۳۸۸: ۱۹). لیبرالیسم، با برتر شمردن فرد از دولت و جامعه، حقوق ویژه‌ای برای پشتیبانی از او در نظر می‌گیرد و بر آن است که دولت باید افراد را در گزینش و پی‌گیری شیوه‌هایی که منافع آنان را تأمین می‌کند، آزاد بگذارد (Oldfield, 1990: 2). دریافت رایج از فرد

در اندیشه سیاسی لیبرال، ریشه در جهان‌بینی مدرن دارد. از این رو می‌توان مهمترین ویژگی اندیشه لیبرال را تأکید بر آرمان خودمختاری فردی دانست، آرمانی که در آن فرد، اصلی‌ترین و محوری‌ترین واقعیت زندگی جمعی و انسانی است که به‌گونه مستقل از جامعه و مقدم بر آن، واجد شخصیت و حقوقی است که دیگران ملزم به رعایت آنند (Kekes, 1997: 15). فرد مورد نظر لیبرالها، دور از هر ویژگی تاریخی و اجتماعی، هویتی پیشینی دارد، زیرا لیبرالیسم تفسیری غیر زمینه‌مند از فرد دارد. ولی فردگرایی، ما را به گزاره‌ای دیگر در نزد لیبرالها می‌رساند و آن «بیطرفی دولت» است. لیبرالیسم نظریه‌ای سیاسی است که می‌گوید دولت باید در میان خوانشهای گوناگون که از زندگی خوب، بیطرف باشد؛ با خود افراد است که دین، اندیشه سیاسی خود و هدفهای نهایی خود را برگزینند. بنابراین در اندیشه لیبرالها همواره کشاکشی میان فرد و دولت وجود دارد؛ فردگرایی از یکسو و بدگمانی به قدرت دولت و بیطرفی آن از سوی دیگر، هنوز رو به گسترش است (آربلاستر، پیشین: ۷۵). از حیث تئوریک، فردگرایی و اصل بیطرفی دولت بر ایند تلاش فکری اندیشمندان کلاسیکی چون هابز، لاک، اسمیت و بتنام است. در این میان نباید بر تلاشهای جان راولز فیلسوف نوکانتی معاصر برای زنده کردن لیبرالیسم سنتی چشم بست، زیرا انتشار کتاب «نظریه‌ای در باب عدالت» نه تنها زمینه‌ساز رونق فلسفه سیاسی در دوران معاصر شد، که سرآغاز احیای لیبرالیسم در پایان سده بیستم نیز بود. راولز اندیشمند برجسته لیبرال، متأثر از نگرش کانتی است و جرح و تعدیلهایی در شیوه برداشت کانت از مقولاتی مانند فرد، حقوق فردی و جامعه، به‌منظور انطباق با اقتضانات سیاست پیچیده و متکثر در جهان امروز انجام داده است (وینستین، پیشین: ۹۷).

لیبرالیسم راولز با الهام گرفتن از مکتب کانت، تقدم حق فردی بر خیر عمومی را مطرح کرده است. از دید راولز، حقوق و آزادیهای فردی بر خیر و رفاه همگانی مقدم است و رفاه دیگران نمی‌تواند مانع اعمال این حقوق گردد؛ از این رو می‌گوید: «این که کسی آزادی‌اش را از دست بدهد چون عده دیگری می‌خواهند از خیر

● مک‌اینتایر تصویری از جهانی آکنده از آشفتگی فکری به دست می‌دهد؛ جهانی که در آن افراد در جامعه‌ای از هم‌گسیخته و پاره‌پاره زندگی می‌کنند، ولی از حال و روز آشوب زده خود بی‌خبرند. مک‌اینتایر در تشریح بیشتر این بحران می‌گوید جهان مدرن واقعی گرفتار چنین آشفتگی و آشوبی است، ولی بحران نه در زمینه علوم اجتماعی، که در زمینه اخلاق رایج است.

● از دید مک‌اینتایر، شیوه پیدایش اختلاف نظرهای اخلاقی در زمان ما از نشانه‌های این نابسامانی است. برای نمونه، هیچ‌گونه توافقی بر سر تعریف «جنگ عادلانه»، «مشروعیت سقط جنین» یا «ماهیت اجتماع عادل» وجود ندارد؛ ولی دست‌کم یک مکتب مهم در فلسفه اخلاق وجود دارد که این تناقض‌نما را تصدیق می‌کند و می‌پذیرد و آن مکتب «عاطفه‌گرایی» است. مک‌اینتایر بر آن است که ما در سایه چنین فرهنگ عاطفه‌گرایی زندگی می‌کنیم.

فردگرایی، بیطرفی دولت لیبرال، برتری حق بر خیر در لیبرالیسم و همچنین ادعای جهانشمول بودن آن، این آموزه را با انتقادهای جدی جماعت‌گرایانی مانند مک‌اینتایر روبه‌رو کرده است. آنچه جماعت‌گرایان در برابر لیبرالیسم بر آن تأکید دارند، اصالت و ارزش جامعه در برابر فرد است. آنان معتقدند که لیبرالیسم با توجه به فردگرایی مفرط آن نمی‌تواند خودآگاهی واقعی ما را دربرگیرد؛ زیرا ما هرگز بی‌توجه به پیوندها و روابط اجتماعی مان نمی‌توانیم درباره خود بیندیشیم؛ تنها از راه دیدگاههای موقعیت‌مند اجتماعی است که فرد قادر به تشخیص خیرهای ارزشمندی می‌شود که ممکن است پس از آن به تصدیق اندیشمندان آنها بپردازد (حسینی بهشتی، پیشین: ۵۱)

از دید جماعت‌گرایان، تفسیر غیر زمینه‌مند از فرد در اندیشه لیبرال، به پا گرفتن نگرش ابزاری به مناسبات و سنتهای اجتماعی انجامیده است. لیبرالها فردیت انسان را امری ایستا و از پیش تعیین شده در نظر می‌گیرند؛ ولی جماعت‌گرایان برآنند که شکل‌گیری فرد پروسه‌ای همیشگی و بی‌پایان است؛ فردیت امری سیال و متکی به زمینه تاریخی و اجتماعی است؛ جداسازی فرد از جامعه و قائل شدن به رویارویی همیشگی این دو، از حیث تجربه تاریخی و از لحاظ معرفت‌شناختی، قابل دفاع نیست. از این‌رو، مک‌اینتایر لیبرالها را متهم می‌کند که بر تلقی عاطفه‌گرایانه از افراد انسانی اصرار می‌ورزند و در نتیجه نگرشی سوپزکتیو و غیر عینی‌گرایانه از اخلاق را ترویج می‌کنند. وی فیلسوفی

بزرگ‌تری برخوردار شوند با اصل عدالت منافات دارد. در این‌جا دیگر آن استدلال که سود عده‌ای را با زیان عده‌ای دیگر برابر می‌کند، گویی که همه اینان فرد واحدی هستند، کارایی ندارد» (سندل، ۱۳۷۴: ۶۴). به هر روی، جان راولز، جامعه را همچون نظامی تصویر می‌کند که بر همکاری کسانی استوار است که هر یک تعریف ویژه خود از خیر را دارد و بدین‌سان خیرهای گوناگون در این جامعه قابل تصور است و در برابر، بر سر محوریت حقوقی چون آزادی بیان، آزادی دین، برابری و عدالت، اختلافی دیده نمی‌شود. اعضای این جامعه «خود»هایی هستند که پیش از ورود به جامعه شکل گرفته‌اند و خواسته‌ها و هدفهای ویژه خود را پی می‌گیرند. این هدفها محصول اراده فردی و انتخاب خود انسانهاست و بر این پایه نمی‌توان برای آنان «خیر»ی که جداگانه تعریف شده و سامان اجتماعی را هدایت می‌کند، متصور شد (براتعلی‌پور، ۱۳۸۴: ۴۲-۴۰). در چنین جامعه‌ای، خیر جمعی نیز تنها می‌تواند در سایه اولویت بی‌چون‌وچرای «حق بر خیر» تعریف شود. فضیلتی بنیادی که سامان اجتماعی برپایه آن قوام می‌یابد و تعریف خیرهای جمعی نیز بر اصول آن مبتنی است، «عدالت» است.

ایده‌ای که جان راولز در تعریف از عدالت معرفی می‌کند، به نام «عدالت به مثابه انصاف» (Justice as fairness) شهرت یافته است و بر دو اصل کلی استوار است: نخست، هر کس باید از حقی برابر نسبت به گسترده‌ترین نظام کلی آزادیهای اساسی که با نظام آزادی برای همه سازگار باشد برخوردار گردد؛ دوم، نابرابریهای اجتماعی و اقتصادی باید به‌گونه‌ای تنظیم شود که الف) بیشترین سود به کم بهره‌مندترین افراد برسد به‌گونه‌ای که با اصل پس‌اندازهای عادلانه سازگار باشد؛ ب) مشاغل و مناصب در پرتو برابری فرصتها، به‌روی همه باز باشد (Rawls, 2004: 15).

به هر روی، اندیشه و آثار راولز دفاعیه‌ای بی‌بدیل از لیبرالیسم است که نقطه عطفی در فلسفه سیاسی معاصر شمرده می‌شود. تلاش راولز در تبیین مبانی اندیشه لیبرال، واپسین و ژرفترین تاملات مربوط به دوران مدرن است. با این همه، گزاره‌های چهارگانه

این دیدگاه، یادآور فلسفه سیاسی ارسطوست. ارسطو نیز فلسفه وجودی دولت را کمک به زندگی خوب و خوب زیستن می‌داند؛ یعنی دولت باید مردمان را در زمینه اخلاقی، خوب پرورش دهد (تلیس، ۱۳۸۵: ۳۵). همچنین، مک‌ایتنایر بر این باور است که راولز و کل پروژه لیبرالیسم چنان خود شخص را از هم گسیخته می‌کند که شخص شناخت‌ناپذیر می‌شود و هیچ درکی از عقلانیت نخواهد داشت. نظریه راولز از آن‌رو که به وضع طبیعی یا وضع نخستین هابز و قرارداد توجه دارد، نظریه‌ای قراردادگراست، اما همزمان نظریه‌ای کانتی نیز هست، زیرا می‌گوید همه آدمیان در یک خردورزی جهانشمول با هم مشترکند. راولز مدعی است که انسانها در وضع نخستین آزادند انتخاب کنند که از عقل به تنهایی بهره گیرند، و این عین «خودآیینی فردی» است. در وضع نخستین راولز، افراد به صورت انسانهایی جدا از هم تصور می‌شوند و این با همه گفته‌های مک‌ایتنایر ناسازگار است. مک‌ایتنایر در انتقاد از این وضع، می‌گوید که در وضع نخستین، هیچ‌کس نمی‌داند کیست. مک‌ایتنایر در حمله به فردگرایی لیبرالیستی راولز، یک گام پیش می‌نهد و می‌گوید نه تنها کارگزاران اخلاقی راولز در وضع نخستین از هم گسیخته‌اند، بلکه جامعه مدرن همه انسانها را از هم گسیخته کرده است (وینستین، پیشین: ۱۰۰-۹۹). از دید مک‌ایتنایر، در نتیجه این وضع، فرق میان دلایل شخصی و غیرشخصی و همچنین میان روابط شخصی صادقانه و فریب‌کارانه از میان رفته است. در چارچوب عاطفه‌گرایی، معیار و ملاکی غیرشخصی که بتواند به لحاظ عقلانی، نقطه پایان بر اختلاف‌نظرهای اخلاقی در جامعه بگذارد، وجود ندارد. در نتیجه، «خود» عاطفه‌گرا در داوریهای اخلاقی خویش، تن به هیچ محدودیتی نخواهد داد، زیرا مبنای هر محدودیت، تنها می‌تواند عقلانیتی باشد که «خود» عاطفه‌گرا با آن سرستیز دارد (براتعلی‌پور، پیشین: ۴۶). اما نقد دیگر جماعت‌گرایان و از جمله مک‌ایتنایر بر لیبرالیسم - بویژه لیبرالیسم راولزی - اولویت‌بخشی آن به «حق» در برابر «خیر» است. جماعت‌گرایان که «خیر» را مقدم بر «حق» می‌شمارند، برآنند که دغدغه بنیادین فرد در بهره‌گیری

جماعت‌گراست، زیرا بر این نکته تأکید دارد که عقلانیت و عینیت در پهنه اخلاق و سیاست، مبتنی بر قرار دادن افراد و مباحث آنان با یکدیگر در چارچوب فراگیر اجتماع است؛ تنها در درون بافت اجتماعی است که هم عقلانیت و هم فضایل عینی اخلاقی شکوفا می‌شود (واعظی، ۱۳۸۷: ۵-۴). از دید جماعت‌گرایان، شکل‌گیری هویت خودمختار و خودشکوفایی فردی نیازمند ماتریس اجتماعی است.

دیگر نکته مورد انتقاد جماعت‌گرایانی چون مک‌ایتنایر، جهانشمول دانسته شدن اصول لیبرالیسم است. در دهه‌های اخیر، فیلسوفان جماعت‌گرا متأثر از چرخش معرفت‌شناسی معاصر، بسیاری از نظریات سیاسی و اجتماعی را محصول عمل جمعی جوامع مدرن غربی و محدود و مقید به تجربه خاص غرب می‌دانند که به سادگی نمی‌تواند در فرهنگهای دیگر کاربرد پیدا کند. همچنین، درباره گزاره بیطرفی دولت در اندیشه لیبرال، جامعه‌گرایان برآنند که دولت نه تنها موظف به پشتیبانی از افراد جامعه است، بلکه وظیفه دارد با فراهم آوردن زمینه‌های لازم، شهروندان خوب و با فضیلت تربیت کند. به سخن دیگر، توسعه ادراک اخلاقی و درستکاری از نخستین وظایف دولت شمرده می‌شود. از دید مک‌ایتنایر، دولت باید نقشی فعال و مداخله‌گر در دفاع از جامعه و ارزشهایش بازی کند.

● از دید مک‌ایتنایر، عاطفه‌گرایی یک نظریه اخلاقی است که بر پایه آن، همه ارزش‌داوریه‌ها، و بویژه داوریه‌های اخلاقی، از آن‌رو که ویژگی اخلاقی یا ارزش‌گذارانه دارند، تنها بیانگر پسندها و ناپسندها، نگرشها و احساساتند. مک‌ایتنایر مدعی است که در سده هجدهم، دیوید هیوم عناصری از عاطفه‌گرایی را با ذکر این جمله که «عقل برده احساس است»، در ساختار گسترده و پیچیده نظریه اخلاقی خود جای داد. با این همه، در سده کنونیست که عاطفه‌گرایی بعنوان نظریه‌ای مستقل رونق گرفته است. در جهان امروز، گزاره‌های اخلاقی چیزی جز ابراز احساسات، عواطف و پسندهای فردی شمرده نمی‌شوند.

● در سنت اخلاقی لیبرال، یک گزاره اخلاقی نه تنها برای ابراز عواطف فردی به کار می‌رود، بلکه فرد با این ابراز نظر می‌کوشد بر دیگران نیز اثر گذارد؛ بدین معنا که هر کس برای رسیدن به هدفهای شخصی خود، می‌کوشد سلیقه و احساسات دیگران را با خواست خود همسو کند و آنان را با خود همراه سازد. از دید مک‌اینتایر این شیوه از مباحث اخلاقی چیزی جز استفاده ابزاری از دیگران برای غایات فردی نیست.

خوشبختی چیزی نیست جز همان احساس لذتی که ما در کنشهای خاص داریم و همین، معیار صواب و خطای هر فعل انسانی است. مارتا نوسباوم بر آن است که دو مکتب فکری بر اندیشه اخلاقی دوران مدرن چیره بوده‌اند: یکی مکتب کانت (اخلاق وظیفه‌گرا) و دیگری مکتب اصالت و سودمندی (اخلاق نتیجه‌گرا). این دو نظریه در باب نسبت خیر و شر/ خوبی و بدی موضوعاتی را مطرح کرده‌اند. از این منظر کسی که اخلاق سودمندگرا/ نتیجه‌گرا را اصل قرار می‌دهد مسأله بنیادی اخلاق را چنین بیان می‌کند که «من چگونه می‌توانم شاد باشم؟». از این زاویه، اخلاق و خیر، رساندن خوشی و لذت به بالاترین اندازه دانسته می‌شود (نوسباوم، ۱۳۸۹: ۸۴). بتنام یک لذت‌گرا بود و همچون اپیکور، معتقد بود که لذت تنها خیر، و درد تنها شر است. او این نکته را آشکارا در جملات آغازین «مبانی اخلاقیات و قانونگذاری» بیان می‌کند: «طبیعت بشر را تحت سیطره دو ارباب مطلق، الم و لذت قرار داده است. فقط به دلیل آنهاست که آنچه را باید انجام دهیم، خاطر نشان می‌کنیم و آنچه را می‌خواهیم انجام دهیم تعیین می‌کنیم. از سویی، معیار درستی و نادرستی و از سوی دیگر، سلسله علل و معالیل به سیطره آنها متصل‌اند، آنها بر همه افعال، اقوال و افکار ما تسلط دارند» (پالمر، ۱۳۹۰: ۱۳۰-۱۲۹).

درواقع، انسان عصر جدید برپایه اخلاق سودمحور در پی آن است که همه چیز را به سود خودش تصرف کند و از همه چیز و همه کس برای رسیدن به هدفهای گزینشی خود بهره برد و از احکام اخلاقی تنها بعنوان

از موقعیتها و روابط اجتماعی، کسب «فضایل» و به کار بستن آنها در زندگی اجتماعی است و بر همین پایه، «خیر» تعریف شده اجتماعی را بر هر آموزه جهانشمول و عام از «حق» مقدم می‌دارند. مک‌اینتایر و جماعت‌گرایان، ایده «خود»های مستقل و بیگانه از هم را که سنگ بنای اصل تقدم حق بر خیر است، نادرست و ناسازگار با واقعیت جوامع و سرشت انسانها می‌دانند و بدین‌سان انتقادات هگل بر فلسفه اخلاق کانت را تداعی می‌کنند. آنان با تشکیک در اینکه لیبرالیسم یگانه آموزه موجه به لحاظ عقلانی است، برآنند که هر نوع سنت پژوهش اخلاقی بر گونه‌ای خاص از عقلانیت استوار است و هیچ آموزه‌ای نمی‌تواند با تمسک به نوعی عقلانیت عام و فراگیر، ادعای برتری بر دیگر آموزه‌های اخلاقی داشته باشد (همان: ۱۱).

تا اینجا به یکی از ریشه‌های بحران اخلاقی از دیدگاه مک‌اینتایر یعنی فردگرایی و پیامدهای آن پرداخته شد. از دید مک‌اینتایر، لیبرالها بر تلقی عاطفه‌گرایانه از انسانها اصرار می‌ورزند و همین، در پدید آمدن بحران در جوامع مدرن مؤثر بوده است، زیرا عاطفه‌گرایی خواستها و برداشتهای فردی را صرف‌نظر از پیوندهای انسان با اجتماع در کانون توجه خود قرار می‌دهد؛ به این معنا که هر کس برای رسیدن به هدفهای شخصی خود می‌کوشد سلیقه و احساسات دیگران را با خواست خود همسان کند و آنان را با خود همراه سازد. به باور مک‌اینتایر، این شیوه چیزی جز استفاده ابزاری از دیگران برای رسیدن به هدفهای فردی نیست و همین، بحران‌ساز شده است.

۲-۳ نقد اخلاق سودمندگرا

فردگرایی لیبرال بر پایه سود و حق افراد، نتیجه دیگری نیز به بار آورده است و آن مکتب سودمندگرایی (Utilitarianism) است. سودمندگرایی از مکتب‌هایست که هنوز هواداران سرسخت دارد. در میان برجسته‌ترین اندیشمندان سودمندگرا، می‌توان از جرمی بتنام، استوارت میل و هنری سجویک یاد کرد. بتنام گونه‌ای روانشناسی ابداع کرد و سودمندگرایی خود را بر آن استوار ساخت. سود، نزد او، همان خوشبختی است و

پوششی برای رسیدن به خواسته‌های خویش بهره‌برداری کند. انسان در سایه مدرنیته به دنبال خواسته‌ها و شهوات خویش می‌رود و از دید مک‌اینتایر، این نفس را می‌توان نفس عاطفه‌گرا نامید. نظریه اساسی در دنیای مدرن در زمینه اخلاق، عاطفه‌گرایی است که در غرب گسترش چشمگیر یافته است و باور مک‌اینتایر نوعی بی‌هویتی است (شهریاری، ۱۳۸۵: ۲۶۲-۲۶۱). فایده‌گرایی، یعنی نظریه‌ای را که کسانی چون بنتام، استوارت میل و هنری سجویک هوادار آن بودند، می‌توان در سه گزاره یا قضیه زیر خلاصه کرد:

نخست اینکه، داوری درباره درست یا نادرست بودن کردارها، تنها باید بر پایه پیامدهایشان انجام گیرد و هیچ چیز دیگری اهمیت ندارد. کردارهای درست کردارهایست که بهترین پیامدها را داشته باشد؛ دوم اینکه، در ارزیابی پیامدها، تنها چیزی که اهمیت دارد، اندازه‌خشنودی و ناخشنودی به دست آمده است و هر چیز دیگر، بی‌ربط است. بدین‌سان، کردار درست آن است که مایه بیشترین خشنودی و کمترین ناخشنودی شود؛ سوم اینکه، در ارزیابی خشنودی و ناخشنودی، خشنودی هیچ کس نباید مهمتر از خشنودی دیگری دانسته شود. بهزیستی همگان از اهمیت یکسان برخوردار است (ریچلز، ۱۳۸۷: ۱۵۸-۱۵۷).

اخلاق سودمندگرا، برخلاف اخلاق وظیفه‌گرا که به وظایف عقلانی و اخلاقی توجه می‌کند، به آثار و نتایج مترتب بر فعل توجه دارد و بر آن است که درباره مفاهیم اخلاقی کلیدی مانند خوبی، بدی، بایستگی

● در لیبرالیسم، فرد واقعی‌تر یا بنیادی‌تر و مقدم بر جامعه بشری و نهادها و ساختارهای آن شمرده می‌شود و برای فرد، ارزش اخلاقی والاتری از جامعه یا هر گروه دیگر در نظر گرفته می‌شود. لیبرالیسم، با برتر شمردن فرد از دولت و جامعه، حقوق ویژه‌ای برای پشتیبانی از او در نظر می‌گیرد و بر آن است که دولت باید افراد را در گزینش و پی‌گیری شیوه‌هایی که منافع آنان را تأمین می‌کند، آزاد بگذارد. دریافت رایج از فرد در اندیشه سیاسی لیبرال، ریشه در جهان‌بینی مدرن دارد.

و نایستگی می‌توان بسته به آثار و نتایج فعل سخن گفت. فایده‌گرایان می‌خواهند چیزهای خوب را بر پایه آثار و نتایجی که بر آنها مترتب می‌شود مشخص کنند و روشی تجربی به کار گیرند تا از آن راه بتوانند درباره روایی یا ناروایی امور اخلاقی صحبت کنند. آنان می‌گویند ما خوبی و بدی و باید و نباید را بسته به نتایجی که بر فعل مترتب می‌شود احراز می‌کنیم تا دریابیم چه کاری خوب و بایسته یا چه کاری بد و ناشایست است. در واقع دیدگاه سودمندگرا بر آن است که هر چیز که مایه بیشترین لذت برای بیشترین افراد باشد صواب است. از این‌رو فعل اخلاقی آن است که انسانها تلاش کنند بیشترین لذت را ببرند و درد را کاهش دهند. ولی مک‌اینتایر دو انتقاد به نظریه سودمندگرایانه بنتام دارد: نخست، بر آن است که نظریه او بیش از اندازه بر یکی از انگیزه‌های بشر تأکید دارد، درحالی‌که انسانها گاه با انگیزه‌هایی چون نعدوستی و ایثار دست به کاری می‌زنند؛ دوم، اگر میان خوشبختی شخصی و خوشبختی عمومی تعارضی باشد، کدام یک را باید مقدم داشت؟ مک‌اینتایر اشکال اساسی این نظریه را غفلت از انگیزه‌ها و ویژگی‌های دیگر انسانها چون ایثار، نعدوستی و... می‌داند (شهریاری، پیشین: ۲۳۷). به باور مک‌اینتایر و دیگر همفکرانش، اگر دولت مردمان را به حال خود می‌گذاشت تا خودمختاری و سودمندیشان را متحقق کنند (آن‌گونه که سودمندگرایان لیبرال می‌خواهند) و با آنان چنان رفتار می‌کرد که گویی موجوداتی مستقل و جدا از هم و دل‌بسته حقوق و سود و لذت خویشند، برآیند این کار، از هم گسیختگی اجتماعی و بروز فاجعه اخلاقی می‌شد. آنان می‌گویند چنین از هم‌گسیختگی و انحطاطی از هم اکنون در دولتهای لیبرال مدرن آغاز شده است و نشانه‌اش گسترش بیش از اندازه بزهکاری، خشونت، فروپاشی خانواده‌ها و افزایش اعتیاد به مواد مخدر است (همپتن، ۱۳۸۵: ۳۱۸). مک‌اینتایر در بیان ریشه‌های بحران اخلاقی در دوران مدرن، اخلاق سودمندگرا را نیز در پدید آوردن بحران سهیم می‌داند و در آثار خود اخلاق جدید و فلسفه اخلاق در دوران مدرن را به‌علت ناتوانی از دستیابی

● جامعه‌گرایان برآنند که دولت نه تنها موظف به پشتیبانی از افراد جامعه است، بلکه وظیفه دارد با فراهم آوردن زمینه‌های لازم، شهروندان خوب و با فضیلت تربیت کند. به سخن دیگر، توسعه ادراک اخلاقی و درستکاری از نخستین وظایف دولت شمرده می‌شود. از دید مک‌ایتنیر، دولت باید نقشی فعال و مداخله‌گر در دفاع از جامعه و ارزشهایش بازی کند. این دیدگاه، یادآور فلسفه سیاسی ارسطوست. همچنین، مک‌ایتنیر بر این باور است که راولز و کل پروژه لیبرالیسم چنان خود شخص را از هم گسیخته می‌کند که شخص شناخت‌ناپذیر می‌شود و هیچ درکی از عقلانیت نخواهد داشت.

برنارد مندویل ویژگیهای ناپسند انسانی همچون حسادت، خودخواهی و فریبکاری را مایه رونق گرفتن بازرگانی پرسود می‌دانست. در این دوران رفته‌رفته اخلاق فایده‌گرا و سپس اخلاق وظیفه‌گرا سایه‌افکن شدند و اهتمام به فضایل اخلاقی بعنوان یک موضوع مستقل برای تأمل سستی گرفت (پورتر، ۱۳۷۸: ۱۴۲). ولی اخلاق فضیلت‌گرا که پیشینه نظری آن به ارسطو و پیشینه عملی آن به سقراط می‌رسد، پس از یک دوره فترت در روزگار مدرن در سایه اخلاق سودمندگرا و فرهنگ عاطفه‌گرا، بار دیگر در سده بیستم و با نوشته مشهور، الیزابت آنسکوم «فلسفه اخلاق نو»، مورد توجه قرار گرفت. هرچند بیشتر کسان نوشته آنسکوم را عامل اصلی احیای اخلاق فضیلت‌گرا می‌دانند، ولی او در این راه تنها نبوده و السدیر مک‌ایتنیر نیز با کتاب اثرگذارش، «در پی فضیلت»، در احیای اخلاق فضیلت‌گرای ارسطویی همچون نقطه عطفی در این زمینه شناخته شده است (ریچلز، پیشین: ۲۴۲).

اخلاق فضیلت‌گرا یکی از رویکردهای اصلی در زمینه اخلاق هنجاری است. اخلاق فضیلت‌گرا در برابر رویکردی که بر وظایف یا قواعد اخلاقی تأکید می‌کند (وظیفه‌گرایی)، یا رویکردی که بر پیامد رفتارها تأکید می‌کند (فایده‌باوری و پیامدگرایی)، بعنوان اخلاقی تعریف می‌شود که بر فضیلتها یا شخصیت اخلاقی

به هرگونه عقلانیت که پذیرش عام یابد، برسرهم نومیدکننده می‌داند. از دید او در این دوران، اخلاق دنیامدار جانشین اخلاق سنتی شده و مفهوم «غایت» (telos) در زمینه توجیه رفتارهای انسانی کنار گذاشته شده و همین، مایه نابسامانی و آشفتگی گفتار و کردار اخلاقی در جهان امروزی شده است (شهریاری، پیشین: ۴۳۴). مک‌ایتنیر به دیدگاههای اخلاقی برخی فیلسوفان برجسته چون هیوم، توماس رید، کانت، بنتام، میل و نیچه می‌پردازد تا گسیختگی و فروپاشی اخلاقی در دوران مدرن را به روشنی نشان دهد. این اندیشمند جماعت‌گرا، به سودمندگرایی موجود در اندیشه جرمی بنتام و استوارت میل می‌پردازد و از آنان انتقاد می‌کند. از دید مک‌ایتنیر، فیلسوفان دوران مدرن و روشنگری آنچه را ارسطو ساختار فرجام شناسانه یا غایت می‌نامند، از دست دادند و همین، مایه پیش آمدن بحران اخلاقی شده است. مک‌ایتنیر فیلسوفی نو ارسطویی و جامعه‌گراست، زیرا بر این نکته پای می‌فشارد که تنها در درون یک بافت اجتماعی است که هم خردورزی و هم فضایل عینی اخلاقی شکوفا می‌شود. انسان موجودی اجتماعی است و دل‌بستگیها و وابستگیهای فرهنگی و اجتماعی هم بخشی از وجود اوست (رجوع شود به: مک‌ایتنیر، پیشین).

۴- نظم سیاسی و اخلاقی آرمانی (جامعه فضیلت‌محور)

مک‌ایتنیر پس از شناسایی ریشه‌های بحران، می‌کوشد سیمایی از جامعه و نظم آرمانی و نیز اوضاع درست و بسامان به‌دست دهد. نظم آرمانی و دلخواه مک‌ایتنیر، جامعه فضیلت‌محور است و فضیلت‌خواهی در اندیشه او تا آنجاست که عنوان برجسته‌ترین اثرش را «در پی فضیلت» نام می‌نهد. گفتنی است که با پیش آمدن عصر جدید و دگرگونیهای معرفت‌شناختی، اندک‌اندک اخلاق فضیلت‌گرا به حاشیه رفت تا آنجا که برخی اندیشمندان و سیاستمداران مانند نیکولو ماکیاوولی فضیلت‌مند نبودن را مایه پیشرفت بشریت معرفی کردند. سفارش ماکیاوولی به فرمانروا این بود که فضایل را کنار نهد و حيله‌گری بیاموزد. همچنین،

اینها از خود نشان دهد، با چه دشواریهایی روبه‌رو خواهد شد (ریچلز، پیشین: ۲۵۵-۲۵۴).

از این‌رو مک‌ایتایر می‌گوید «فضیلت، خصلت و کیفیت اکتسابی انسان است که کسب و به کارگیری آن ما را قادر می‌سازد تا به خیراتی دست یابیم که نسبت به اعمال، ذاتی و درونی هستند و فقدان آن ما را به شدت از دستیابی به این‌گونه خیرات باز می‌دارد» (رجوع شود به: مک‌ایتایر، پیشین). مک‌ایتایر برای توصیف فلسفه اخلاق فضیلت‌مدار، مفهوم فضیلت را تا خاستگاه آن نزد هومر در یونان باستان دنبال می‌کند. مک‌ایتایر ویژگی برجسته این جوامع را فضایل و نیز وجود نقش اجتماعی و هویت فردی مشخص برای اعضای آن می‌داند. فضایل در این جوامع اوصافی هستند که فرد را قادر می‌سازند تا نقش خود را به خوبی انجام دهد؛ در این‌صورت، او انسانی نیک خواهد بود. سرآغاز این مفهوم «آرته» (arete) است که هومر این واژه را در منظومه‌هایش به کار برده است. مک‌ایتایر به نقش خویشاوندی و همچنین روشن بودن وظایف اخلاقی و اجتماعی در روزگار هومر می‌پردازد و می‌گوید در آن دوران، کسی نمی‌توانست بیرون از جهان‌بینی فرهنگی خود بایستد و به آن فرهنگ از بیرون بنگرد. از دید هومر، اینکه کسی در دیدگاهها و باورهای همگانی شریک نباشد، نشان می‌دهد که او یک بیگانه است. از دید مک‌ایتایر، در سروده‌های هومر، هر فضیلت، کیفیتی بوده است که تجلی آن شخص را قادر می‌ساخته تا درست همخوان با آنچه نقش اجتماعی یکسره مشخص او اقتضا می‌کرد، عمل کند (همان: ۳۱۲). در جامعه هومری، هر کس نقشی اجتماعی دارد و این نقش وظایفی بر دوش او می‌نهد. نزد هومریان، افراد یک جامعه در برابر بستگانشان مسئولیت دارند و نمی‌توانند تنها به فکر خویش باشند. این مسئولیتها متقابل و چنان در هم تنیده است که تا دم مرگ ادامه می‌یابد. مسئولیت فرد نسبت به خانواده، دوستان، بستگان و شهروندان، در برابر غریبه‌ها و بیگانگان است. در جامعه فضیلت‌مدار و قهرمانی، هر کس نقشی دارد که این نقش مسئولیت‌های او را در قبال دیگران تعیین می‌کند. همسر بودن، دوست کسی

فاعل تأکید دارد. مهمترین وجه تمایز میان نظریه‌های وظیفه‌گرایی و سودمندگرایی با اخلاق فضیلت‌گرا این است که اخلاق فضیلت‌گرا فاعل محور است و دو نظریه دیگر، عمل محور. هواداران اخلاق فضیلت‌گرا دلایلی چند برای برتر نشان دادن این نظریه بر دو نظریه دیگر دارند: مهمترین آنها، توجه اخلاق فضیلت‌گرا به فاعل اخلاقی و نقش محوری آن در اخلاق و بی‌توجهی نظریه‌های عمل‌محور به منش اخلاقی و ابعاد معنوی اخلاق است. همچنین تکیه بر قواعد عام اخلاقی (نظریه اخلاق کانتی) و توجیه گزاره‌های اخلاقی بر پایه رویکرد اتمیستی (نظریه سودمندگرایی)، از دلایلی است که فضیلت‌گرایان در نقد نظریه‌های عمل‌محور عنوان کرده‌اند (خزاعی، ۱۳۹۴: ۹۳-۹۲). پرسشی که در اینجا پیش می‌آید، اینست که چرا فضایل اهمیت دارند؟ در پاسخ می‌توان گفت که فضایل ویژگی‌هایی شخصیتی هستند که بهره‌مندی از آنها برای همگان خوب است؛ فضایل لازمند تا زندگی خود را به خوبی بگذرانیم. به سخن دیگر، ما در اجتماعاتی، در میان دوستان، خانواده و همشهریان زندگی می‌کنیم؛ در چنین وضعی، ویژگیها و فضایی همچون وفاداری، انصاف، راستی و... لازمه تعامل موفقیت‌آمیز با دیگران است. تصور کنید که اگر کسی در جامعه، از روی عادت، رفتارهایی مخالف

● نقد دیگر جماعت‌گرایان و از جمله مک‌ایتایر بر لیبرالیسم - بویژه لیبرالیسم راولزی - اولویت‌بخشی آن به «حق» در برابر «خیر» است. جماعت‌گرایان که «خیر» را مقدم بر «حق» می‌شمارند، برآنند که دغدغه بنیادین فرد در بهره‌گیری از موقعیتها و روابط اجتماعی، کسب «فضایل» و به کار بستن آنها در زندگی اجتماعی است و بر همین پایه، «خیر» تعریف شده اجتماعی را بر هر آموزه جهانشمول و عام از «حق» مقدم می‌دارند. مک‌ایتایر و جماعت‌گرایان، ایده «خود»های مستقل و بیگانه از هم را که سنگ بنای اصل تقدم حق بر خیر است، نادرست و ناسازگار با واقعیت جوامع و سرشت انسانها می‌دانند و بدین‌سان انتقادات هگل بر فلسفه اخلاق کانت را تداعی می‌کنند.

● سودمندگرایی از مکتبهایست که هنوز هواداران سرسخت دارد. در میان برجسته‌ترین اندیشمندان سودمندگرا، می‌توان از جرمی بنتام، استوارت میل و هنری سجویک یاد کرد. بنتام گونه‌ای روانشناسی ابداع کرد و سودمندگرایی خود را بر آن استوار ساخت. سود، نزد او، همان خوشبختی است و خوشبختی چیزی نیست جز همان احساس لذتی که ما در کنشهای خاص داریم و همین، معیار درستی یا نادرستی هر کنش انسانی است. کسی که اخلاق سودمندگرا/ نتیجه‌گرا را اصل قرار می‌دهد مسأله بنیادی اخلاق را چنین بیان می‌کند که «من چگونه می‌توانم شاد باشم؟». از این زاویه، اخلاق و خیر، رساندن خوشی و لذت به بالاترین اندازه دانسته می‌شود.

برخی از فیلسوفان در عصر جدید برآنند که ویژگی اساسی «خود» انسانی این است که می‌تواند خود را از هر موضع و دیدگاهی جدا کند و از بیرون بدان بنگرد و درباره آن داوری کند؛ ولی از دید مک‌اینتایر، «خود» در جامعه فضیلت‌مدار، این ویژگی را ندارد. در جامعه مورد نظر مک‌اینتایر، تنها غریبه‌ها می‌توانند از بیرون نظر کنند و انسانی که بکوشد خویشتن را از جایگاه معین اجتماعی‌اش خارج کند، در حقیقت برای نابودی خود تلاش کرده است (همان: ۲۱۶-۲۱۵). به هر روی، به باور مک‌اینتایر، هر کس می‌خواهد به‌خوبیها و خیرهای ذاتی یک کنش رفتاری دست یابد، ناگزیر باید فضیلت‌های یاد شده را داشته باشد یا به‌دست آورد.

در این جا که بحث بر سر نظم مطلوب مک‌اینتایر است، طرح موضوع دیگری نیز بجاست و آن جماعت‌گرایی / اجتماع‌گرایی موجود در اندیشه اوست. مک‌اینتایر بر آن است که هویت هر کس بر ساخته اجتماع اوست و از همین‌رو، بسیاری کسان او را «جماعت‌گرا» می‌دانند. دل‌بستگی جماعت‌گرایانی مانند مک‌اینتایر، بیش از هر چیز، به اجتماع است و بر این نکته انگشت می‌گذارند که هر یک از ما، در مقام فرد، تنها با زیستن در بستر یک اجتماع است که استعدادها، شیوه‌های زندگی و هویت خود را پیدا

بودن، سردار جنگ بودن و شاه بودن نقشهایی است که ممکن است افراد بر عهده داشته باشند، هر یک از این نقشها اقتضائاتی دارد که باعث تقبل مسئولیتهایی در این اجتماع خاص می‌شود. این موضوع را مک‌اینتایر «مسئولیت‌پذیری» نام می‌نهد که تنها با مرگ پایان می‌یابد (شهریاری، پیشین: ۳۶).

بنابراین، از نگاه مک‌اینتایر، فهرست فضایل، فضایی چون دلاوری، دوستی و دادگری را دربر می‌گیرد که برای ماندگاری خانواده و جوامع سیاسی لازم است، جوامعی که در آن زنان و مردان بتوانند با هم در جستجوی خیر و فضایل باشند: زیرا من هرگز نمی‌توانم فقط از حیث فردی به دنبال خیر یا عمل کردن به فضایل باشم. از این‌رو آنچه برای من خیر است باید برای کسی نیز که این نقشها را پر می‌کند، خیر باشد. به‌همین‌سان، من از گذشته خانواده‌ام، شهرم، قبیله‌ام و ملیتم، میراثها و وامهای گوناگون و انتظارات و تعهدات بحقی به ارث می‌برم. اینها، زندگی مفروض و آرمانی مرا و نقطه آغازین اخلاقیات مرا تشکیل می‌دهد. ولی از دیدگاه فردگرایی امروزی، این اندیشه چه بسا غریب و حتی عجیب بنماید؛ زیرا در چارچوب فردگرایی، من همانم که خود برگزیده‌ام که باشم. برای نمونه، از حیث زیست‌شناختی، من می‌توانم پسر پدرم باشم، اما نمی‌توانم مسئول آنچه او انجام داده است به شمار آیم، مگر اینکه آشکارا یا ضمنی، چنین مسئولیتی را بپذیرم (مک‌اینتایر، پیشین: ۳۷۰-۳۶۹).

ولی در جامعه فضیلت‌محور و آرمانی مک‌اینتایر که نمونه‌اش را در یونان باستان می‌یابد، پیوندی استوار میان نظام اجتماعی و نظام اخلاقی و فضایل وجود دارد، به‌گونه‌ای که این دو جدایی‌ناپذیرند. اگر کسی بخواهد این دو را با چشم بستن بر یکی از آنها شرح و تفسیر کند، به‌خطا رفته است. در واقع، اخلاق و نظام اجتماعی در جامعه فضیلت‌محور، درهم تنیده و یکی شده‌اند. انسان، بدون یک جایگاه در نظام اجتماعی، قابل شناخت نیست و خود نیز نمی‌فهمد که کیست. چنان که گفته شد، یکی از مهمترین انتقاداتی که مک‌اینتایر بر «خود» در دیدگاه لیبرالها و عاطفه‌گرایان دارد، همین جدایی «خود» از جایگاه اجتماعی است.

هویت او را می‌سازند و آنچه برای او خیر است برای هر کس نیز که این نقشها را بازی می‌کند خیر است. مک‌اینتایر تأکید می‌کند آنچه در این مرحله از تاریخ مهم است، ایجاد ساختارهای محلی اجتماع است تا از راه آنها بتوان زندگی عقلانی و اخلاقی را تداوم بخشید (جیکوبز، ۱۳۸۶: ۱۹۳). بدین‌سان، می‌بینیم که جماعت‌گرایی در برابر لیبرالیسم قرار دارد. لیبرالها فرد را در اولویت قرار می‌دهند و جماعت‌گرایان جماعت را. منطق لیبرالها این است که به سبب خودآیینی افراد، فردیت از جماعت جداست و در برابر، جماعت‌گرایان می‌گویند جماعت است که فردیت را تعریف می‌کند. از دید لیبرالها، بشر حقوقی دارد که جهانشمول است، ولی جماعت‌گرایانی مانند مک‌اینتایر برآنند که حقوق بشر آرمانی است ساخته و پرداخته اجتماع. سرانجام اینکه، جماعت‌گرایان، برخلاف لیبرالها، معتقدند که نهادهای حکومتی باید جمع و جورتر و صمیمانه‌تر باشند. آنان هوادار نهادهایی از قبیل انجمنهای شهری هستند. از این‌رو، مک‌اینتایر به مفهوم مدرن «دولت - ملت» (nation-state) با دیده تردید می‌نگرد (وینستین، پیشین: ۱۳۱-۱۳۰).

راهکار مک‌اینتایر، انتقال کانون سیاست از سطح دولت-ملت به سطوح کوچکتر و محلی‌تر است که هر یک سنت، روایت و خیر خاصی را با توجه به زمینه فرهنگی خود دنبال می‌کند که بر نوع خاصی از عقلانیت استوار است و ممکن نیست آموزه‌ای با تمسک به عقلانیتی جهانشمول بتواند ادعای برتری بر دیگر آموزه‌ها داشته باشد (حسینی بهشتی، پیشین: ۵۲). این موضوع را می‌توان به مثابه دموکراسیهای انجمنی یا جماعتی نیز برشمرد (رجوع شود به: هلد، ۱۳۸۴). گفتنی است که مک‌اینتایر فصلهای یازدهم تا هفدهم کتاب در پی فضیلت را به تبیین دریافت خودش از فضیلتها اختصاص داده است و بنابراین، بحث کوتاه ما درباره روایت مک‌اینتایر از تاریخ فضیلت نباید از اهمیت آن بکاهد و طبیعی است که در نوشتاری چون این نوشتار، تنها می‌توان به برخی از نکته‌ها اشاره‌ای گذرا داشت.

می‌کنیم. پس، زندگی سیاسی می‌باید از دل‌بستگی به یک اجتماع (نه فرد) آغاز شود، چون اجتماع است که طبیعت انسان را معین می‌کند و شکل می‌دهد (همپتن، پیشین: ۳۱۷). یک دهکده ماهیگیری در ساحل نیوفاندلند، یک دانشکده یا دانشگاه، یک بیمارستان یا کلیسا، اجتماعاتی هستند که از دید مک‌اینتایر، تنها مکان دقیق عملی شدن گونه‌ای از تعامل سیاسی با درونمایه اخلاقی و رضایتبخش انسانی به‌شمار می‌آیند. ولی دولت - ملت کانون چنین اجتماعاتی نیست و نمی‌تواند باشد (مالهال و سوئیفت، پیشین: ۱۲۵). اجتماع یا جماعت یک مفهوم هویت‌بخش در نظریه مک‌اینتایر است. در این چارچوب، الیزابت فریزر به نظریات کسانی چون مک‌اینتایر می‌پردازد و به چالشهای گوناگون در پیوند با مفهوم جماعت اشاره می‌کند. از دید او: (۱) اجتماع موجودیت دارد، مانند گروهی از مردمان یا یک نهاد مانند شرکت، دانشگاه، حزب و...؛ (۲) اجتماع به معنای روابط ویژه میان افراد دربرگیرنده اصول مشترک، مفاهیم مشترک، هدفها و خیر و زندگی مشترک است که هم عینی و هم ذهنی است. وی سه گونه اجتماع‌گرایی یعنی اجتماع‌گرایی بومی، اجتماع‌گرایی فلسفی و اجتماع‌گرایی سیاسی را از هم جدا می‌کند (Frazer, 1999, 11).

از این دیدگاه، مک‌اینتایر بر آن است که سرگذشت انسان در سرگذشت اجتماعاتی رقم می‌خورد که

● انسان عصر جدید برپایه اخلاق سودمحور در پی آن است که همه چیز را به سود خودش تصرف کند و از همه چیز و همه کس برای رسیدن به هدفهای گزینشی خود بهره برد و از احکام اخلاقی تنها بعنوان پوششی برای رسیدن به خواستههای خویش بهره‌برداری کند. انسان در سایه مدرنیته به دنبال خواستهها و شهوات خویش می‌رود و از دید مک‌اینتایر، این نفس را می‌توان نفس عاطفه‌گرا نامید. نظریه اساسی در دنیای مدرن در زمینه اخلاق، عاطفه‌گرایی است که در غرب گسترش چشمگیر یافته و باور مک‌اینتایر نوعی بی‌هویتی است.

۵- راه برونرفت (بازگشت به اخلاق ارسطویی)

هر اندیشمند و نظریه‌پرداز، پس از دیدن بحران و تشخیص علل آن، راهکاری برای رهایی از بحران به دست می‌دهد و ما در اینجا می‌کوشیم به راهکار پیشنهادی مک‌اینتایر برای رها شدن از بحران اخلاقی برآمده از عاطفه‌گرایی بپردازیم. مک‌اینتایر در کتاب «در پی فضیلت»، دست به یک گزینش می‌زند که به گفته خودش، آینده نظریه اخلاق در گرو همین گزینش است: از دیدگاه فرهنگی، گزینش میان مرده ریگ نیچه و مرده ریگ ارسطو. ولی پرسش مک‌اینتایر این است کدام را باید برگزینیم؟ و چرا و چگونه باید برگزینیم؟ (مک‌اینتایر، پیشین: ۲۰۷). می‌توان گفت که مک‌اینتایر اندیشه ارسطو را برگزیده است؛ هر چند از دید او، نیچه بهتر از هر فیلسوف دیگری دریافته بود که اخلاق مدرن، سوپژکتیو و عاطفه‌گراست و در کتاب «دانش طربناک»، آشکارا، هوشمندانه و خردمندانه، تلاش پروژه روشنگری به قصد یافتن شالوده‌ای عقلانی برای اخلاق را ناکام می‌کند. مک‌اینتایر بر آن است که فرهنگ مدرن تنها دو راه پیش پای کسی که پایبند اخلاقیات است می‌نهد: نخست اینکه احساس‌گرایی کنونی و عاطفه‌گرایی را گردن نهد و بی‌بایگی عقلانی و فردگرایی افراطی موجود در آن را بپذیرد، که اگر چنین کند دیگر نمی‌تواند اندیشه‌ورزی اخلاقی داشته باشد؛ دوم اینکه به همان نظریه اخلاقی دنیای کهن، یعنی اخلاق‌پژوهی فضیلت‌مدار و فرجام‌انگار یونان باستان باز گردد، زیرا آن نظریه اخلاقی دربردارنده ابزارهایی است که به مدد آنها، داور عقلانی امکانپذیر می‌شود (وینستین، پیشین: ۱۱۸-۱۱۷).

بدین‌سان، می‌توان گفت که مک‌اینتایر، بازگشت به اخلاق ارسطویی، یعنی اخلاق فضیلت محور را راه برونرفت از بحران اخلاقی دوران مدرن می‌داند. گرچه او در برخی نوشته‌هایش، ایراداتی نیز به نظرات ارسطو دارد، ولی سرانجام اخلاق ارسطویی را برمی‌گزیند. اندیشه سیاسی ارسطو، برخلاف لیبرالیسم، برتری فرد را نمی‌پذیرد و بر آن است که «پلیس» یا شهر ذاتاً مقدم بر خانواده و تک‌تک افراد است. ارسطو در کتاب «سیاست» استدلال می‌کند که پیوندهایی سیاسی

● مک‌اینتایر دو انتقاد به نظریه سودمندگرایانه بتام دارد: نخست، بر آن است که نظریه او بیش از اندازه بر یکی از انگیزه‌های بشر تأکید دارد، درحالی‌که انسانها گاه با انگیزه‌هایی چون نועدوستی و ایثار دست به کاری می‌زنند؛ دوم، اگر میان خوشبختی شخصی و خوشبختی عمومی تعارضی باشد، کدام یک را باید مقدم داشت؟

همچون شهر یا پلیس، برای سرنوشت افراد عرضی نیستند، بلکه از دیدگاه منطق، لازمه شخصیت هستند. از دید ارسطو، اولویت شهر، یک حقیقت متافیزیکی است، زیرا «کل مقدم بر جزء است» و انسانها ذاتاً بخشی از شهر هستند. ارسطو فردگرایی اخلاقی را نیز رد می‌کند و این ایده را غیر معقول می‌داند که خیر فرد می‌تواند جدا از خیر شهر باشد. به گفته ارسطو، غایت پلیس، خیر فرد است (سعادت) و فرد نمی‌تواند سعادت خود را بدون پلیس به دست آورد (تلیس، پیشین: ۴۳-۴۲).

اینک پرسش این است که چرا مک‌اینتایر میان اخلاق نیچه‌ای و مرده ریگ ارسطو، اخلاق ارسطویی را برمی‌گزیند و بر بازگشت به آن تأکید می‌ورزد؟ از دید مک‌اینتایر، ارسطو رویکردی اخلاقی به دست داده که پیشینهٔ بسامان اخلاقیات نابسامان دوران مدرن است. از این‌رو، مک‌اینتایر به تاریخ اخلاقیات روی می‌آورد و بر پایهٔ آن مباحث خود را تبیین می‌کند. مسیر تاریخی اخلاق در سرفصلهای دو کتاب «در پی فضیلت» و «تاریخچه فلسفه اخلاق» بسیار آشکار است (رجوع شود به: مک‌اینتایر، ۱۳۷۹).

این سرفصلها از روزگار هومر و دوران یونان باستان آغاز می‌شود و از راه افلاطون و ارسطو به دوران میانه می‌رسد. از آن پس، با پیش آمدن دوران روشنگری، رو به افول می‌نهد و این افول، با پیدایش لیبرالیسم فردگرا هر چه بیشتر می‌شود. مک‌اینتایر بر آن است که برای رهایی از این نابسامانی، تنها راه، بررسی تاریخ اخلاقیات دوران کلاسیک یونانی است. ولی او از گونه‌ای ارسطوگرایی سخن می‌گوید که در آن می‌توان هم از ارسطو و توماس آکویناس و هم از ابن‌سینا و ابن

رشد و دیگران نام برد. ولی درباره علت انتخاب ارسطو از سوی مک‌ایتتایر باید گفت که میان نظریه پردازان مدرنیته و اندیشه و رویکرد اخلاقی ارسطو، تفاوتی بنیادی وجود دارد که منجر به انتخاب ارسطو شده است. اندیشمندان مدرن، در نخستین گام «علت غایی» را از نظام فکری خود حذف کردند. از دید مک‌ایتتایر، این مهمترین حلقه مفقوده در اندیشه اخلاقی دوران مدرن است. چهار مقوله ماده، صورت، فاعل و غایت را که ارسطو برای تبیین یک پدیده طرح کرده بود در اندیشه ارسطوگرایان به صورت «علل اربعه» درآمد. از دید مک‌ایتتایر، کنار گذاشته شدن علت غایی در اندیشه مدرن، بنیادی ترین تفاوت ارسطو و اندیشمندان مدرن است و راه درمان بیماری اخلاقی پدید آمده در سایه مدرنیته هم چیزی نیست جز بازگشت به فضیلت غایت‌مندانانه (زائری، ۱۳۸۴: ۶۰).

در واقع مک‌ایتتایر بحران موجود در جوامع غربی را اخلاقی و ریشه‌های آنرا در کلیت اندیشه مدرن و بویژه لیبرالیسم و اخلاق سودمندگرا می‌داند و برای برنورفت از این بحران، بازگشت به سنت ارسطویی را پیشنهاد می‌کند. از دید او، مکتب لیبرال با اندیشه اتمیستی، فرد را از پشته‌های سنتی و اخلاقی بی‌بهره ساخته و زندگی بی‌محتوایی برای وی رقم زده است؛ از این رو اخلاق ارسطویی را بهترین گونه اخلاق

● به باور مک‌ایتتایر و دیگر همفکرانش، اگر دولت مردمان را به حال خود می‌گذاشت تا خودمختاری و سودمندیشان را متحقق کنند (آن‌گونه که سودمندگرایان لیبرال می‌خواهند) و با آنان چنان رفتار می‌کرد که گویی موجوداتی مستقل و جدا از هم و دل‌بسته حقوق و سود و لذت خویشند، بر این کار، از هم گسیختگی اجتماعی و بروز فاجعه اخلاقی می‌شود. آنان می‌گویند چنین از هم گسیختگی و انحطاطی از هم اکنون در دولتهای لیبرال مدرن آغاز شده است و نشانه‌اش گسترش بیش از اندازه بزهکاری، خشونت، فروپاشی خانواده‌ها و افزایش اعتیاد به مواد مخدر است.

کلاسیک می‌داند که با دارا بودن عناصری با ارزش، می‌تواند از سقوط ارزشهای اخلاقی و انحطاط انسان جلوگیری کند. اخلاق ارسطویی، اخلاقی غایت‌گرا و هدفمند بود که می‌خواست انسان را به خیر و سعادت حقیقی برساند. همچنین از جمله نظامهای اخلاقی است که در آن رویکردهای عقل عملی و عقل نظری و فضایل نظری و عملی گوناگون برای انسان در نظر گرفته می‌شود تا با به کار بستن آنها انسان به نیکبختی فرجامین برسد. برخی ویژگیهای این اخلاق توانسته است آنرا در گذر کمابیش دو هزار سال، بعنوان یک سنت اخلاقی خوب حفظ کند. مک‌ایتتایر بعنوان یک فیلسوف ارسطویی می‌کوشد به این مانایی کمک کند تا انسان از بحران اخلاقی کنونی رهایی یابد. ولی او می‌داند که در این راه باید اصلاحاتی در اخلاق ارسطویی صورت پذیرد. گرچه مک‌ایتتایر برای رهایی از بحران اخلاقی جامعه مدرن و اخلاق عاطفه‌گرا دست به دامن ارسطو می‌شود، ولی این به معنای هواداری بی‌چون و چرا از او نیست. بازگشت او به ارسطو نیز خالی از انتقاد نیست، زیرا اخلاق ارسطویی، اخلاقی نتیجه‌گراست. آکویناس نارساییهای طرح ارسطو را در برخی زمینه‌ها نشان می‌دهد و می‌کوشد با افزودن نکاتی برگرفته شده از مسیحیت، آنرا تکمیل کند. از دید آکویناس، توصیف ارسطو از غایت زندگی بشر، سخت دچار کاستی است و ارجاعات آن به «خدا» به شایستگی توصیف نشده است (قربانی، ۱۳۸۷: ۷۴). بر سرهم می‌توان گفت که مک‌ایتتایر برای رها شدن از بحران اخلاقی مایه گرفته از عاطفه‌گرایی، انتخاب میان اخلاق فرجام‌شناسانه ارسطو و فردگرایی / اراده‌گرایی رادیکال نیچه را پیشنهاد می‌کند. خود مک‌ایتتایر ارسطو را برمی‌گزیند و بر آن است که فلسفه اخلاق فضیلت‌مدار ارسطویی می‌تواند اندیشه‌ورزی اخلاقی بر پایه روشهای عقلانی را زنده کند.

سخن پایانی

در این دهه‌ها، از مدرنیته و بُعد سیاسی آن یعنی لیبرالیسم، از دیدگاههای گوناگون انتقاد شده است. پست‌مدرنها، پیروان مکتب فرانکفورت،

● با پیش آمدن عصر جدید و دگرگونیهای معرفت‌شناختی، اندک‌اندک اخلاق فضیلت‌گرا به حاشیه رفت تا آنجا که برخی اندیشمندان و سیاستمداران مانند نیکولو ماکیاوولی فضیلت‌مند نبودن را مایه پیشرفت بشریت معرفی کردند. سفارش ماکیاوولی به فرمانروا این بود که فضایل را کنار نهد و حيله‌گری بیاموزد. همچنین، برنارد مندویل ویژگیهای ناپسند انسانی همچون حسادت، خودخواهی و فریبکاری را مایه رونق گرفتن بازرگانی پرسود می‌دانست.

عاطفه‌گرایی تشخیص داده است. در گام دوم، او به سراغ ریشه‌های بحران می‌رود و علل آنرا در فردگرایی لیبرال و اخلاق سودمندگرا جستجو می‌کند. از دید مک‌ایتنایر، این دو عامل، مایه پیدایش روابط استثمارگونه میان انسانها شده است. از این‌رو، نظم دلخواه خود را در گرو پاک‌گرفتن جامعه فضیلت‌محور می‌داند که ریشه در دنیای کلاسیک یونانی دارد. اهمیت فضیلت در اندیشه مک‌ایتنایر به اندازه‌ایست که وی برجسته‌ترین اثر خود را «در پی فضیلت» نام نهاده است. مک‌ایتنایر برای رهایی جهان امروز از بحران، بازگشت به اخلاق ارسطویی را پیشنهاد می‌کند. او گرچه می‌خواسته نظریه‌ای تازه ارائه کند، ولی «در پی فضیلت» را با بینشی به همان اندازه سیاه پایان داده است که آغاز کرده بود. او بحث خود را با ترسیم جهانی آکنده از آشوب و پریشانی فکری آغاز می‌کند و می‌گوید در حقیقت ما در چنین جهانی زندگی می‌کنیم و سپس راهکاری برای رها شدن جهان مدرن از بحران پیشنهاد می‌کند؛ ولی سرانجام اذعان می‌کند که امید چندانی به پذیرفته شدن دیدگاهش ندارد. او در شرح پایانی خود به دو شخصیت اشاره می‌کند: «گودو» و «بندیکت قدیس». گودو شخصیت غایب در نمایشنامه «در انتظار گودو» اثر ساموئل بکت است. این نمایشنامه، داستان دو تن است که در پارکی به انتظار آمدن غریبه‌ای ایستاده‌اند و به زندگی و آینده‌ای بهتر امید بسته‌اند که این شخصیت ناشناخته به ارمغان خواهد آورد. مراد بکت از معنای سمبولیک گودو، بسیار رمزآلود است

بازاندیشی‌گرایان، فمینیستها، اصحاب هرمنوتیک و... نگرش انتقادی به مدرنیته و ابعاد آن داشته‌اند، البته با ایستارهای متفاوت. درحالی‌که پست‌مدرنهایی مانند فوکو و لیوتار به بنیاد مدرنیته می‌تازند و مبانی آنرا رد می‌کنند، نظریه‌پردازانی همچون هابرماس برآنند که با بازگشت به اصول بنیادین مدرنیته، آنرا از روندی انحرافی که در سایه عقلانیت ابزاری در پیش گرفته است باز دارند و به راه درست بازگردانند. از دید آنان، اگر چنین شود، آرمان روشننگری یعنی رهایی و نیکبختی بشر، دست‌یافتنی خواهد بود. ولی رویکرد نظریه‌پردازان جماعت‌گرا متفاوت از این دو گرایش است و همه آنان نیز در این زمینه یکسان نمی‌اندیشند. برخی از نظریه‌پردازان جماعت‌گرا به آرمان مدرنیته پایبندند و پاره‌ای دیگر مُتقد آن به‌شمار می‌روند. ولی رویکرد مشترک آنان، انتقاد از جهانشمول دانسته شدن لیبرالیسم و دعوی حقانیت مطلق آنست که بی‌توجه به خاستگاههای فرهنگی و اجتماعی آن مطرح می‌شود. از این دیدگاه، کوشیده‌ایم در این نوشتار به خوانش روشمند اندیشه السدیر مک‌ایتنایر بپردازیم. مک‌ایتنایر همچون بسیاری دیگر از اندیشمندان معاصر، زندگی انسان امروزی در غرب را بحران زده می‌داند ولی پرسشی که پیش می‌آید این است که مک‌ایتنایر بُحران و آشفتگی در زمانه خود را چگونه دریافته است و برای رهایی از آن، چه پیشنهادی دارد؟ در برابر این پرسش، نویسندگان بر این فرض بوده‌اند که مک‌ایتنایر ریشه‌های بحران اخلاقی - سیاسی در دوران مدرن را در فردگرایی لیبرال و اخلاق سودمندگرا دیده و نظم سیاسی دلخواه او، جامعه فضیلت‌محور است؛ شیوه برونرفت از بحران را نیز در بازگشت به اخلاق ارسطویی می‌داند. برای بررسی چنین فرضی، از الگوی روش‌شناختی اسپریگنز که روشی موثر در فهم اندیشه سیاسی است، بهره گرفته شده است. با توجه به این الگو، اندیشه سیاسی و اخلاقی مک‌ایتنایر از حالت انتزاعی و ذهنی خارج می‌شود و در متن اوضاع سیاسی و اجتماعی جامعه خودش قرار می‌گیرد. گام نخست، مشاهده بحران و آشفتگی در جامعه است، که مک‌ایتنایر این بحران را در چارچوب بحران

ما تولد یک قدیس بندیکت دیگر است؛ کسی که بنیانگذار نمونه‌ای از اجتماعات محلی مبتنی بر عمل است، کسی که ما را از تاریکی اخلاقی رها سازد» (مک‌ایتنایر، ۱۳۹۳: ۴۳۹).

یادداشت:

۱. در ایران معادلهایی چون «جماعت‌گرایی»، «جامعه‌گرایی»، «با همادگرایی»، و «اجتماع‌گرایی» برای این مفهوم از سوی مترجمان به کار گرفته است.

فهرست منابع

- آربلاستر، آنتونی (۱۳۸۸)، *لیبرالیسم غرب: ظهور و سقوط*، ترجمه عباس مخبر، تهران: مرکز.
- اشتراوس، لئو (۱۳۹۱)، *فلسفه سیاسی چیست؟*، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- اسپریگنز، توماس (۱۳۸۲)، *فهم نظریه‌های سیاسی*، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: آگاه.
- ابوالفتحی، محمد و نوری، مختار (۱۳۹۱)، «جامعه‌گرایان و نقد فردگرایی و بیطرفی دولت لیبرال»، *غرب‌شناسی بنیادی*، سال سوم، شماره دوم.
- براتعلی‌پور، مهدی (۱۳۸۴)، *شهروندی و سیاست نوفضیلت‌گرا*، تهران: مؤسسه مطالعات ملی.
- پالمر، مایکل (۱۳۹۰)، *مسائل اخلاقی: متن آموزشی فلسفه اخلاق*، ترجمه علیرضا آل بویه، تهران: سمت.
- پورتر، جین (۱۳۷۸)، «اخلاق فضیلت»، ترجمه انشالله رحمتی، قیسات، سال چهارم، شماره ۱۳.
- تورن، آلن (۱۳۸۵)، *نقد مدرنیته*، ترجمه مرتضی مردیها، تهران: گام نو.
- تلیس، رابرت بی. (۱۳۹۱)، *دموکراسی پس از لیبرالیسم*، ترجمه عسگر قهرمانپور، تهران: طرح نو.
- تلیس، رابرت بی. (۱۳۸۵)، *فلسفه راولز*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو.
- جیکوبز، لزی ای. (۱۳۸۶)، *درآمدی بر فلسفه سیاسی نوین: نگرشی دموکراتیک به سیاست*، ترجمه مرتضی جیریایی، تهران: نشر نی.
- حقیقت، سید صادق و حجازی، سید حامد (۱۳۸۹)، «نگاهی انتقادی به کاربرد نظریه بحران اسپریگنز در مطالعات

و به سادگی دریافته نمی‌شود. کسانی برآنند که گودو، همان خداست؛ ولی خود بکت قاطعانه این سخن را رد می‌کرد. گذشته از آن، «در انتظار گودو» نمایشنامه‌ای سیاه و پیشگویانه است: گودو هرگز نخواهد آمد. شخصیت دوم، بندیکت قدیس است. بندیکت در دریایی از ثروت دیده به جهان گشود، ولی دست از همه چیز شست و به زندگی راهبان رو کرد. او سرشت و منشی بسیار متعادل، میانه‌رو و منطقی داشته و دستاوردهای عمده‌اش عبارت بوده است از متحد کردن جماعت‌های مذهبی جدا از هم در سده ششم و ایجاد یک نظام رهبانی یکپارچه. انگشت گذاشتن مک‌ایتنایر بر این دو شخصیت، گویای امیدواری و همزمان، بدبینی اوست. در دو مقوله یاد شده، چه از دیدگاه ادبی و چه از لحاظ تاریخی، پیامی نهفته است. سخنان مک‌ایتنایر سیاه است، ولی هیچ‌انگارانه نیست (وینستین، پیشین: ۱۳۴-۱۳۳). مک‌ایتنایر کتاب مهم خود را چنین به پایان می‌رساند: «ما در انتظار یک گودو نیستیم، بلکه در انتظار قدیس بندیکت دیگری - بی‌شک با تفاوت‌های بسیار - می‌باشیم. بیشترین نیاز

● از نگاه مک‌ایتنایر، فهرست فضایل، فضایی چون دلاوری، دوستی و دادگری را دربر می‌گیرد که برای ماندگاری خانواده و جوامع سیاسی لازم است، جوامعی که در آن زنان و مردان بتوانند با هم در جستجوی خیر و فضایل باشند؛ زیرا من هرگز نمی‌توانم فقط از حیث فردی به دنبال خیر یا عمل کردن به فضایل باشم. از این رو آنچه برای من خیر است باید برای کسی نیز که این نقشها را پر می‌کند، خیر باشد. به همین سان، من از گذشته خانواده‌ام، شهرم، قبیله‌ام و ملیتم، میراثها و وامهای گوناگون و انتظارات و تعهدات بحقی به ارث می‌برم. اینها، زندگی مفروض و آرمانی مرا و نقطه آغازین اخلاقیات مرا تشکیل می‌دهد. ولی از دیدگاه فردگرایی امروزی، این اندیشه چه بسا غریب و حتی عجیب بنماید؛ زیرا در چارچوب فردگرایی، من همانم که خود برگزیده‌ام که باشم.

• دل‌بستگی جماعت‌گرایانی مانند مک‌اینتایر، بیش از هر چیز، به اجتماع است و بر این نکته انگشت می‌گذارند که هر یک از ما، در مقام فرد، تنها با زیستن در بستر یک اجتماع است که استعدادها، شیوه‌های زندگی و هویت خود را پیدا می‌کنیم. پس، زندگی سیاسی می‌باید از دل‌بستگی به یک اجتماع (نه فرد) آغاز شود، چون اجتماع است که طبیعت انسان را معین می‌کند و شکل می‌دهد. مک‌اینتایر بر آن است که سرگذشت انسان در سرگذشت اجتماعاتی رقم می‌خورد که هویت او را می‌سازند و آنچه برای او خیر است برای هر کس نیز که این نقشها را بازی می‌کند خیر است. مک‌اینتایر تأکید می‌کند آنچه در این مرحله از تاریخ مهم است، ایجاد ساختارهای محلی اجتماع است تا از راه آنها بتوان زندگی عقلانی و اخلاقی را تداوم بخشید.

- هابرماس، یورگن (۱۳۷۹)، «مدرنیته پروژه‌ای ناتمام»، ترجمه حسینعلی نوذری، در کتاب: مدرنیته و پست‌مدرنیسم، تهران: انتشارات نقش جهان.

- هلد، دیوید (۱۳۸۴)، مدلهای دموکراسی، ترجمه عباس مخبر، تهران: انتشارات روشنگران و مطالعات زنان.

- همپتن، جین (۱۳۸۵)، فلسفه سیاسی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو.

- Frazer, E (1999), **The problems of Communitarian politics**, Oxford University Press.

- Kekes, A (1997), **Against Liberalism**, New York: Cornell University Press.

- Macintyre, Alasdair (2007), **After Virtue: A study in Moral Theory**, Notre Dame Press.

- Oldfield Adrian (1990), **Citizenship and Community, Civic Republicanism and the Modern World**, London: Routledge.

- Rawls, John (2004), "Justice as Fairness" In: Colin Farrelly (eds), **Contemporary political Theory**, London: Sage.

سیاسی»، علوم سیاسی، سال سیزدهم، شماره ۴۹.

- حسینی بهشتی، سید علیرضا (۱۳۸۰)، بنیاد نظری سیاست در جوامع چند فرهنگی، تهران: بقعه.

- خزاعی، زهرا (۱۳۸۹)، اخلاق فضیلت، تهران: انتشارات حکمت.

- ریچلز، جیمز (۱۳۸۷)، فلسفه اخلاق، ترجمه آرش اخگری، تهران: انتشارات حکمت.

- زائری، قاسم (۱۳۸۴)، «بحران اخلاق مدرنیته و نظریه اخلاق مک‌اینتایر»، راهبرد، شماره ۳۶.

- سندل، مایکل (۱۳۷۴)، لیبرالیسم و منتقدان آن، ترجمه احمد تدین، تهران: انتشارات علمی - فرهنگی.

- شهریاری، حمید (۱۳۸۵)، فلسفه اخلاق در تفکر غرب: از دیدگاه السدیر مک‌اینتایر، تهران: سمت.

- قربانی، قدرت‌الله (۱۳۸۷)، «سنت ارسطویی در فلسفه اخلاق غرب: بررسی دیدگاههای مک‌اینتایر»، اندیشه دینی، شماره ۲۷.

- لایون، دیوید (۱۳۸۷)، پسامدرنیته، ترجمه محسن حکیمی، تهران: انتشارات آشیان.

- مال‌هال، استفن و سوئیفت، آدام (۱۳۸۵)، جامعه‌گرایان و نقد لیبرالیسم (گزیده اندیشه‌های سندل، مک‌اینتایر، تیلور و والزر)، ترجمه گروهی از مترجمان، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

- مک‌اینتایر، السدیر (۱۳۹۳)، در پی فضیلت، ترجمه حمید شهریاری و محمد علی شمالی، تهران: سمت.

- مک‌اینتایر، السدیر (۱۳۷۹)، تاریخچه فلسفه اخلاق، ترجمه انشاءالله رحمتی، تهران: نشر حکمت.

- نوسباوم، مارتا (۱۳۸۹)، ارسطو، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: طرح نو.

- واعظی، احمد (۱۳۸۷)، «جامعه‌گرایی و نسبت آن با لیبرالیسم و هرمنوتیک»، علوم سیاسی، سال یازدهم، شماره ۴۱.

- وینستین، جک راسل (۱۳۹۰)، فلسفه مک‌اینتایر، ترجمه کاوه بهبهانی، تهران: نشر نی.